تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

على عليه السلام و محرومان

عباس عزيزى

## پيشگفتار

على، حامى محرومان است.

على، همراه و در بين محرومان است.

على، مدافع محرومان است.

على، براى احقاق حق محرومان قيام كرد.

على، نوازشگر محرومان است.

على، خود را از محرومان مى دانست.

على، ستايشگر محرومان است.

على، حتى در ركوع نماز نيز حاجت سائل و نيازمند را برآورد و دل او را شاد نمود.

على، براى نجات مستضعفان و محرومان جهاد كرد.

على، در كنار پابرهنگان و طبقات ضعيف بود و افتخار هم مى نمود.

على، فقرا را به خود نزديك مى كرد.

على، لباسش و غذايش مانند محرومان بود.

على، ساده مى زيست، ساده مى پوشيد و ساده غذا مى خورد.

على، در خوراك و روش از همه مردم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبيه تر بود؛ شيوه او چنان بود كه خود نان و روغن مى خورد و به مردم نان و گوشت مى خورانيد.

على، در كنار مسجد نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خانه اى ساده داشت.

على، مسند حكومت را تنها به خاطر نجات محرومان از ستمگران قبول نمود.

على، حتى حاجت و نياز پيرمرد مسيحى فقير را هم برآورد.

على، در تاريكى شب از خانه خارج مى شد، نان و خرما و خواربار بر دوش مى گرفت و به طور سرّى و محرمانه به در خانه فقيران و مستمندان مى رساند. محرومان و مستمندان جيره خوار خوانِ كرمِ على عليه‌السلام بودند و خود نيز از آن بى اطّلاع بودند.

على عليه‌السلام به درد دل محرومان گوش مى داد و به آنها رسيدگى مى كرد.

على عليه‌السلام هيچ گاه خود را از مردم دردمند دور نمى دانست.

على عليه‌السلام در عصر خلافتش فرمود: «آيا من دلم را تنها به اين خوش كنم كه مردم مرا اميرالمؤ منين بخوانند و در دشوارى هاى زندگى با آن ها مشاركت نداشته باشم.»

بياييم به سيره اميرالمؤ منين على عليه‌السلام عمل نماييم، خود را از محرومان جدا ندانيم، آن ها را ميهمان سفره هايمان كنيم و افتخار نماييم كه همراه آن ها هستيم؛ زيرا خدمت به آن ها ثواب زيادى در بردارد.

نگذاريم شيطان ما را از ثواب خدمت كردن به مستمندان باز دارد.

در زمان حكومت على عليه‌السلام، مردم رنجديده و مصيبت زده جز او براى خود همدردى نمى ديدند و مستمندان و افتادگان غير از سراى او خانه اى را نمى جستند.

اميدواريم خداوند سعادت خدمت به محرومان و مستمندان را به ما بدهد؛ زيرا خدمت به محرومان توفيق و سعادت مى خواهد. در واقع اين ما هستيم كه به محرومان نياز داريم؛ زيرا در باطن رسيدگى به محرومان، ثواب و بهشت نهفته است. پس اگر بخواهيم به ثواب و رضوان الهى دست يابيم، نبايد از محرومان غافل شويم. ان شاء اللّه.

عباس عزيزى قم - تابستان 1379

## فصل اول: توجه و رسيدگى به محرومان از ديدگاه قرآن

جنگ و پيكار

(وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا) (1)

چرا در راه خدا و در راه مردان و زنان و كودكانى كه (به دست ستمگران) تضعيف شده اند پيكار نمى كنيد.

همان افراد (ستمديده اى) كه مى گويند: خدايا! ما را از اين شهر (مكه) كه اهلش ستمگرند، بيرون ببر و براى ما از طرف خود سرپرستى قرار بده و از براى ما از طرف خود يار و ياورى تعيين فرما.

پيام آيه

1. جهاد اسلامى تنها براى نشر اصول فضيلت و ايمان و دفاع از ستم ديدگان و زنان و مردان بال و پر شكسته و كودكان محروم و ستم ديده است.

2. جهاد دو هدف جامع دارد: يكى هدف الهى و ديگرى هدف انسانى و اين دو در حقيقت از يكديگر جدا نيستند و به يك واقعيت باز مى گردند.

3. جنگ و مبارزه براى رهايى مستضعفان واجب است.

4. جهاد در راه خدا و جهاد براى نجات مستضعفان با هم ذكر شده.

5. جنگ براى رهايى مستضعفان موحد از مصاديق جهاد در راه خدا است.

6. اسلام مرز نمى شناسد، هر جا كه مستضعفينى وجود داشته باشند، ما هستيم.

7. ارتش اسلام بايد به حدّى مقتدر باشد كه نجات بخش تمام محرومان جهان باشد.

اميرالمؤ منين حضرت على عليه‌السلام در فرمان معروف خود به مالك اشتر مى فرمايد: «ستون دين و سرمايه اجتماع مسلمين و نيروى ذخيره در برابر دشمنان تنها همين توده مردمند؛ لذا بايد به سخنان آنها گوش فرا دهى و علاقه خود را به آنها معطوف دارى.» (2)

وارثين روى زمين

(وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) (3)

اراده ما بر اين قرار گرفته است كه به مستضعفين نعمت بخشيم و آنها را پيشوايان و وارثين روى زمين قرار دهيم.

پيام آيه

اين آيه، بيانگر يك قانون كلى است براى همه اعصار و قرون و همه اقوام و جمعيت ها مى گويد: ما اراده داريم كه بر مستضعفان منت بگذاريم و آنها را پيشوايان و وارثان حكومت روى زمين قرار دهيم.

1. اين بشارتى است براى همه انسان هاى آزاده و خواهان حكومت عدل و داد و برچيده شدن بساط ظلم و جور.

2. نمونه اى از تحقيق اين مشيت الهى، حكومت بنى اسراييل و زوال حكومت فرعونيان است.

3. نمونه كامل ترين حكومت، حكومت پيامبر اسلام و يارانش بعد از ظهور اسلام بود. حكومت پابرهنگان و تهى دستان با ايمان و مظلومان پاكدل كه پيوسته از سوى فراعنه زمان خود مورد تحقير و استهزاء بودند و تحت فشار و ظلم و ستم قرار داشتند.

4. قرآن در يك جا مؤ منان را دعوت به مبارزه و جهاد در راه خدا و مستضعفين باايمان كرده مى گويد: چرا در راه خدا و در راه مردان و زنان و كودكانى كه تضعيف شده اند پيكار نمى كنيد.

همان افراد ستمديده اى كه مى گويند: «خدايا! ما را از اين شهر (مكه) كه اهلش ستمگرند بيرون بر و براى ما از طرف خودت سرپرستى قرار ده و براى ما از سوى خودت ياورى تعيين فرما.»

غافل شدن از محرومان

(عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ «1» أَن جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ «2» وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ «3» أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ الذِّكْرَىٰ «4» أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ «5» فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّىٰ «6» وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ «7» وَأَمَّا مَن جَاءَكَ يَسْعَىٰ «8» وَهُوَ يَخْشَىٰ «9» فَأَنتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ)

«چهره درهم كشيد و روى برتافت «1» از اين كه نابينايى به سراغ او آمده بود «2» تو چه مى دانى شايد او پاكى و تقوا پيشه كند «3» يا متذكر گردد و اين تذكر به حال او مفيد باشد «4» اما آن كسى كه مستغنى است «5» تو به او روى مى آورى «6» در حالى كه به سراغ تو مى آيد و كوشش مى كند «8» و از خدا ترسان است «9» تو از او غافل مى شود.» (4)

پيام آيه

اين آيات، اجمالا نشان مى دهد كه خداوند كسى را در آنها مورد عتاب قرار داده است و علت اين عتاب آن است كه شخصى، مرد غنى و ثروتمندى را بر نابيناى حق طلبى مقدم دانست.

عده اى از سران قريش مانند عتبه بن ربيعه، ابوجهل، عباس بن عبدالمطلب و جمعى ديگر خدمت پيامبر بودند و پيامبر مشغول تبليغ و دعوت آنها به سوى اسلام بود و اميد داشت كه اين سخنان در دل آنها موثر واقع شود. (و مسلّماً اگر اين گونه افراد اسلام را مى پذيرفتند، گروه ديگرى را نيز به اسلام مى كشاندند و هم كار شكنى هاى آنها از ميان مى رفت و از همه جهت به نفع اسلام بود)

در اين ميان عبداللّه بن ام مكتوم كه مرد نابينا و ظاهراً فقيرى بود، وارد مجلس شد و از پيامبر تقاضا كرد كه آياتى از قرآن را براى او بخواند و به او تعليم دهد و پيوسته سخن خود را تكرار مى كرد و آرام نمى گرفت؛ زيرا دقيقاً متوجه نبود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با چه كسانى مشغول صحبت است.

او آن قدر كلام پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را قطع كرد كه حضرت ناراحت شد و آثار ناخشنودى در چهره مباركش نمايان گشت و در دل گفت: «اين سران عرب پيش خود مى گويند پيروان محمد نابينايان و بردگانند.»

لذا رو از عبداللّه برگرداند و به سخنانش با آن گروه ادامه داد.

در اين هنگام آيه فوق نازل شد و در اين باره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مورد عتاب قرار داد.

رسول اللّه بعد از اين ماجرا، عبداللّه را پيوسته گرامى مى داشت و هنگامى كه او را مى ديد مى فرمود: «مرحبا بمن عاقبتى فيه ربى»

مرحبا به كسى كه پروردگار به خاطر او من را مورد عتاب قرار داد و سپس به او مى فرمود:«آيا حاجتى دارى تا آن را انجام دهم.»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دوبار او را در غزوات اسلامى در مدينه جانشين خويش قرار داد.(5)

1. اين آيات بيانگر فرهنگ اسلام در برخورد با مستضعفان و مستكبران است كه چگونه مرد فقير نابيناى مؤ منى را بر همه اغنيا و سران قدرتمند مشرك عرب مقدم مى شمرد. اين به خوبى نشان مى دهد كه اسلام حامى مستضعفان و دشمن مستكبران است.

به هر حال اين عتاب و خطاب خواه به شخص پيامبر باشد يا غير او، بيانگر اين واقعيت مهم است كه اسلام و قرآن اهميت و احترام خاصى براى پويندگان راه حق مخصوصاً از طبقات مستضعف قايل است.

## فصل دوم: محرومان و مستضعفان در كلام آيت اللّه خمينى (ره) و آيت اللّه خامنه اى

حمايت از محرومان از ديدگاه آيت اللّه خمينى (ره)

1. قشرهاى محروم و دور افتاده، روستاييان، عشاير و كسانى كه مشكلات بيشترى دارند نه تنها در بخش هاى اقتصادى بلكه در انواع و اقسام خدمات فرهنگ بايد در اولويت قرار گيرند.

2. عاشق ترين مردم به نظام و مسئولين همان ضعفا بودند؛ زيرا به درستى و صحت راه، ايمان و اعتقاد داشتند و ما اين عشق پاك را در رحلت جانگداز امام بزرگوار «قدس سره» شاهد بوديم.

3. در اين جبهه ها و اين بسيج عظيم مردم، اغلب همين طبقات پايين جامعه و محرومين جامعه بودند، از جمله طبقات كارگر كه يك اكثريت عظيمى را تشكيل مى دادند؛ يعنى غير از نبرد اقتصادى به نبرد نظامى هم پرداختند.

4. اين نظام را قشرهاى محروم، قشرهاى متوسط كه غالب مؤ منين را تشكيل مى دهند، به وجود آوردند و حمايت كردند و از آن دفاع كردند. اين ها وفادارند و پشتيبان اين نظام هم اين ها هستند، لذا اين نظام به پشتيبانى اين توده عظيم مردم مومن، ماندنى و پايدار و بادوام است.

5. سياست اداره كشور بايد در جهت سود طبقات محروم و رفع محروميت از آن ها باشد.

6. پابرهنگان و كوخ نشينان و اكثريت مردم ما كه بر اثر سياست هاى خائنانه و خانه برانداز رژيم ستمشاهى در فقر و محروميت به سر مى برند، همواره صادق ترين و با اخلاص ترين ياوران اين انقلاب و اين نظام اسلامى بوده اند و هستند و نظام اسلامى بايد رفع محروميت از آنان را در صدر برنامه هاى سازنده خود قرار دهد.

7. فراموش نكنيم كه همين مردم، پابرهنه ها، طبقات ضعيف و كسانى كه در معيارهاى مادى جوامع چيزى به حساب نمى آيند، صاحبان اصلى كشورند و پيروزى هاى اين انقلاب و عزت اين كشور به خاطر فداكارى هاى آن ها بوده است.

8. شناخت محرومين و محروميت ها ضرورى است و دولت بايد در سياست هاى خود به گونه اى برنامه ريزى كند كه محصول كار به طور مستقيم به دست طبقات فقير و محروم برسد.(6)

9. طريق اسلامى اين است كه مستضعفين را حمايت كنند.

10. ما به پيروى از اسلام، از جميع مستضعفين حمايت مى كنيم.

11. گمان نمى كنم عبادتى بالاتر از خدمت به محرومين وجود داشته باشد.

12. دوستان عزيزم! خود را براى خدمت به اسلام و ملت محروم مهيا كنيد. كمر به خدمت بندگان خدا كه خدمت به خداست ببنديد.

13. به همه در كوشش براى رفاه طبقات محروم وصيت مى كنم كه خير دنيا و آخرت شماها در رسيدگى به حال محرومان است.

14. چه نيكو است كه طبقات تمكن دار، به طور داوطلب براى زاغه و چَپَرنشينان مسكن و رفاه تهيه كنند؛ و مطمئن باشند كه خير دنيا و آخرت در آن است. و از انصاف به دور است كه يكى بى خانمان و يكى داراى آپارتمان ها باشد.

15. ما آن روز عيد داريم كه مستمندان ما، مستضعفان ما به زندگى صحيح رفاهى و به ترتيب صحيح اسلامى - انسانى برسند.

16. آن چه مهم است اين است كه قشر مستضعف بيشتر مورد نظر باشد.

17. خدا نياورد آن روزى را كه سياست ما و سياست مسئولين كشور ما، پشت كردن به دفاع از محرومين و رو آوردن به حمايت از سرمايه دارها گردد.

18. اسلام براى مستضعفين آمده است و اول نظرش به آنهاست.

19. اين قرن - به خواست خداوند قادر- قرن غلبه مستضعفان بر مستكبران و حق بر باطل است.

20. به مستضعفان و مستمندان و زاغه نشينان كه ولى نعمت ما هستند خدمت كنيد.

21. پيش خداى تبارك و تعالى كمتر خدمتى است كه به اندازه خدمت به زاغه نشينان فايده داشته باشد.

22. ما بايد كوشش كنيم كه اخلاق كاخ نشينى را از اين ملت بزداييم.

23. اكثر اين خوى هاى فاسد از طبقه مرفه به مردم ديگر صادر شده است.

24. طبع كاخ نشينى منافات دارد با تربيت صحيح، منافات دارد با اختراع و تصنيف و تأليف و زحمت.

25. ما وقتى كه در مذهب خودمان ملاحظه مى كنيم كه فقه ما آن طور غنى است، و فلسفه ما آن طور غنى است، مى بينى اشخاصى كه اين فقه را به اين غنا رساندند، و آن اشخاص كه اين فلسفه را به اين غنا رساندند كاخ ‌نشينان نبودند، كوخ نشينان بودند.

26. تزلزلى كه در بين كاخ ‌نشين ها هست در بين كوخ نشين ها نيست؛ آرامشى كه اين طبقه محروم دارند، آن طبقه اى كه به خيال خودشان در آن بالاها هستند ندارند.

27. ما- بحمد اللّه - امروز همه دست اندركارهايمان كاخ ‌نشين نيستند، دولت ما يك دولت كاخ نشين نيست. آن روزى كه دولت ما توجه به كاخ پيدا كرد، آن روز است كه بايد ما فاتحه دولت و ملت را بخوانيم.(7)

حمايت از محرومان از ديدگاه مقام معظم رهبرى

1. على عليه‌السلام فقرا را به خود نزديك مى كرد و ضعفا را مورد رعايت خاص قرار مى داد. تنها ايمان، تقوا، اخلاص، جهاد و انسانيت در نزد او ارزش داشت و كسانى كه به ناحق و با پول و زور خود را مطرح و برجسته كرده بودند در پيش چشم على عليه‌السلام با خاك يكسان بودند.

2. رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمودند: «اى على!خداوند متعال تو را به زينتى آرايش داد كه هيچ بنده اى از بندگان خود را به زينتى بهتر و محبوب تر از آن آرايش نداده است.» آن زينت عبارت است از: «زهد و بى رغبتى به دنيا.» يعنى؛ به اين ظواهر فريبنده اى كه انسان لذت از آنها مى برد.

«دنيا» معنايش آباد كردن دنيا نيست. اين كه دنيا را آباد كنند، زمين را با زينت هايى الهى مزين كنند، و بندگان خدا را برخوردار كنند، اين كه امير المؤ منين پيشتاز اين راه بود. «دنيا»؛ يعنى اين كه من و شما از آن چه كه در زمين است براى استفاده و لذت خودمان فراهم بياوريم و استفاده كنيم، در خوراك، پوشاك، مركب و شهوات جنسى. اين آن دنيايى است كه در روايات هست. البته مقدارى از آن مجاز و ممدوح است.

زياده روى در اين دنيا، به دو خبيث است كه ما را باز داشته است. پس، زهد در دنيا، زينت على عليه‌السلام است بعد فرمودند: «خداوند جورى قرار داده است كه اين دنيا از تو هيچ چيز نخواهد برد.» (8)

## فصل سوم: ساده زيستى على عليه‌السلام

### بخش اول: هم لباس محرومان

پيراهن كهنه خريد

حاتم بن اسماعيل مدنى، از جعفر بن محمد نقل مى كند كه على عليه‌السلام به هنگام خلافت خويش پيراهن كهنه اى را به چهار درهم خريد، سپس خياط را خواست و آستين پيراهن را روى دست خود باز كرد و دستور داد آنچه را كه بلندتر از انگشتان است ببرد.(9)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نانى خشك تر از اين مى خورد!

نصر بن منصور از عقبة بن علقمه نقل مى كند كه در كوفه به خانه على عليه‌السلام رفتم و در برابر او ماست بسيار ترشيده اى كه بوى آن مرا آزار مى داد و چند قطعه نان خشك وجود داشت. گفتم: اى امير المؤ منين! آيا چنين خوراكى مى خورى؟

على عليه‌السلام فرمود: «اى اباالجنوب! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نانى خشك تر از اين مى خورد.» و سپس به جامه خود اشاره كرد و فرمود: «و جامه اى خشن تر از اين مى پوشيد و اگر من آن چنان كه او رفتار مى فرمود رفتار نكنم، بيم آن دارم كه به او ملحق نشوم.»(10)

بى آلايشى على عليه‌السلام

ابو اسحاق سبيعى گويد: من در روز جمعه اى به روى دوش پدرم بودم و امير مؤ منان على بن ابى طالب عليه‌السلام خطبه مى خواند و خود را با آستين باد مى زد. گفتم: پدر جان! آيا امير مؤ منان گرمشان است؟

پدرم گفت: او گرما و سرما را احساس نمى كند؛ ولى لباس خود را شسته و هنوز تر است و چون لباس ديگرى ندارد همان را پوشيده و باد مى زند تا خشك شود.(11)

تأثير لباس ساده

على را ديدند جامه اى خشن را به پنج درهم خريده است و ديدند كه جامه ى وصله كرده به تن دارد، در اين باره از آن جناب پرسيدند كه تو امام و پيشوايى، اين چه جامه اى است كه به تن دارى؟

فرمود: «تا اهل ايمان به من اقتدا كنند، (و از پوشيدن لباس هاى فاخر چشم پوشند) دل با چنين جامه اى به خشوع آيد، و نفس احساس ذلّت و خوارى كند، و نيز در پرداخت قيمت آن رعايت اقتصاد شده است.»

و در روايتى فرمود: «اين جامه به شعار و روش صالحان شبيه تر است.»

لباس وصله دار

هارون بن عنتره از پدرش نقل مى كند كه در زمستان، در خورنق بر على عليه‌السلام وارد شدم، ديدم قطيفه اى كهنه و پاره بر دوش دارد و از سرما ناراحت است.

گفتم: خداوند از بيت المال براى تو و خاندانت نصيبى داده، چرا از آن بهره اى نمى گيرد؟

فرمود: «از بيت المال براى خود چيزى نمى گيرم و اين قطيفه را هم از مدينه با خود آورده ام.»(12)

لباسش وصله دار بود و خود آن را وصله مى زد و خود در سخنى فرموده بود: «به خدا قسم، آن قدر بر اين لباسم (بالاپوشم) وصله زدم كه از وصله زننده آن شرمسار مى شوم.»(13)

ساده زيستى على عليه‌السلام

صالح گويد جدّه ام نقل مى كرد: هنگام عبور از راهى، على عليه‌السلام را ديدم، بار خرما به دوش گرفته بود و به منزل مى برد، جلو رفتم و سلام كردم. جواب سلام مرا داد، عرض كردم: «بار خرما را به من بده، من به مقصد برسانم.»

(با توجه به اين مطلب كه زمان خلافت آن حضرت بود.)

در پاسخ فرمود: «ابو العيال احق بحمله»؛ »سرپرست خانواده و فرزندان، سزاوارتر به حمل آن است.«

سپس به من تعارف كرد و فرمود: «از اين خرماها بخور.»

عرض كردم: «خيلى ممنون، ميل ندارم.»

آن حضرت به منزل خود رفت، روز جمعه بود، منتظر بوديم براى امامت نماز جمعه (به مسجد) بيايد.

هنگامى كه آن حضرت به مسجد آمد، ديدم همان روپوشى كه خرما را در ميان آن ريخته بود و به منزل مى برد، مانند عبا، آن را به تن كرده و با همان لباس ساده كه مقدارى پوست خرما به آن چسبيده بود و ديده مى شد، نماز جمعه را خواند. (14)

بخشيدن ثروت به مستمندان

حضرت على عليه‌السلام روزى از كنار جمعى از قريش عبور كرد، آن ها پيراهن كهنه و پاره آن حضرت را ديدند (به اصطلاح به او متلك گفتند و) اظهار داشتند كه على عليه‌السلام فقير و تهى دست است و بر اثر فقر پيراهن پاره پوشيده است. هنگامى كه امام على عليه‌السلام سخن آن ها را شنيد، به متصدى نخلستان هاى احداثى خودش فرمود: «امسال خرماها را به فقرا نده، بلكه خرماها را به بازرگانان بفروش و پول آن ها را در همان انبارى كه خرماها را در آن جا جمع مى كردى بگذار.»

متصدى طبق دستور على عليه‌السلام رفتار نمود، جُوالى يا (جوال هايى) پر از پول (درهم) تهيّه شد و آن را در انبار گذاشت.

سپس على عليه‌السلام براى همان ها كه حضرتش را تهى دست خوانده بودند، پيام فرستاد و آن ها را دعوت كرد، آنان به حضور على عليه‌السلام آمدند، سپس خرما طلبيد، متصدى براى آوردن خرما از انبار بالا رفت، هنگام فرود آمدن پايش به جوال خورد و جوال پاره شد و پول هاى زياد آن بر روى زمين پخش گرديد.

آن افراد متلك گو از روى تعجب گفتند: ما هذا يا اباالحسن؛ «اى على!اين پول هاى زياد چيست؟»

آن حضرت در پاسخ فرمود: «هذا مال مَن لا مال له»؛ «اين مال كسى است كه مال ندارد!»

سپس جلو چشم آنان آن پول ها را تقسيم كرد و براى مستمندانى كه هر سال برايشان خرما مى فرستاد، ارسال كرد. (15)

و به آن ياوه گوها نشان داد كه ساده زيستى و ساده پوشى على عليه‌السلام به خاطر فقر او نيست.

رهيده از دنيا پرستى

آزادى و آزادگى و رهيدن از دنيا و مافيها براى على عليه‌السلام چنان بود كه خود در سخنى كوتاه به روشنى بيان داشت، آن جا كه فرمود:

«إليك عنّى يا دنيا، فحبلك على غاربك قد اسللتُ من مخالبك و اءفلت من حبائلك...؛» (16)

«اى دنيا! دور شو از من، افسارت را بر دوشت انداختم، از چنگال هاى درنده تو خود را رها ساختم و از دام هاى تو رسته ام.»

على عليه‌السلام روحى آزاد و رهيده از دنيا پرستى داشت و اين نيز در فكر و عملش تجلى كرده بود؛ زيرا غذاى كم و ساده مى خورد، لباس ارزان قيمت مى پوشيد و در زندگى بسيار كم خرج بود.

امام باقرعليه‌السلام درباره زهد على عليه‌السلام فرمود:

«سوگند به خدا، همانا على عليه‌السلام همچون غلامان غذا مى خورد و مانند غلامان مى نشست. اگر دو جامه مى خريد، غلامش را در انتخاب بهترين آن دو آزاد مى گذاشت و لباس پست تر را خود مى پوشيد و اگر آستين آن و يا دامنش بلند بود آن دو را قطع مى كرد، او پنج سال حكومت كرد؛ اما آجرى روى آجرى و خشتى روى خشتى قرار نداد و قطعه زمينى براى خود نخريد و بعد از شهادتش نه دينارى از خود به ارث گذاشته بود و نه درهمى، او نان گندم و گوشت را به مردم مى داد و خود به خانه بر مى گشت و نان جو و سركه و زيتون مى خورد، و هيچ گاه با دو كار خداپسندانه رو به رو نمى شد، مگر آن كه پر زحمت تر از انتخاب مى كرد، على عليه‌السلام از زحمت بازو و عرق جبين خويش هزار بنده خريد و در راه خدا آزاد كرد، در آن روزگار هيچ كس طاقت كار كردن على عليه‌السلام را نداشت؛ ولى در عين حال در شب و روز هزار ركعت نماز به جاى مى آورد.» (17)

زندگى على عليه‌السلام

«على عليه‌السلام آجرى بر آجرى و خشتى بر خشتى و چوبى روى چوبى ننهاد، حتى حاضر نشد در كاخ سفيد كوفه وارد شود، فقرا را بر خود ترجيح داد و آنها را در آنجا مسكن داد، و گاهى اوقات شمشيرش را مى فروخت تا عبا و طعام خود را تهيه كند.»

ترجيح غلام بر خود

احمد بن حنبل از ابى معده و او نيز از امام محمد باقرعليه‌السلام چنين روايت كرده است: اميرالمؤ منين عليه‌السلام بر در مغازه رفت و به فروشنده فرمود: «دو لباس به من بفروش.»

صاحب مغازه امام عليه‌السلام را شناخت و عرضه داشت: اى اميرمؤ منان! خواسته شما نزد من است؟

همين كه حضرت متوجه شد كه آن مرد او را شناخته است، از آن مغازه رد شد و به سراغ مغازه اى رفت كه نوجوانى در آن بود، دو لباس از او خريد يكى به سه درهم و ديگرى به دو درهم. سپس به قنبر فرمود: «آن سه درهمى مال تو باشد آن را بگير!»

قنبر عرض كرد: شما به اين سزاوارتريد تا من؛ چون شما منبر مى رويد و براى مردم خطبه مى خوانيد.

حضرت فرمود: تو جوانى و در تو نشاط جوانى است. از طرفى من از خدا حيا مى كنم كه بر تو برترى جويم؛ زيرا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: «به غلامانتان از آن چه خود مى پوشيد، بپوشانيد و از آن چه خود مى خوريد بخورانيد.»

راوى مى گويد: وقتى على عليه‌السلام آن لباس را پوشيد، آستين آن بلند بود، دستور داد زيادى آستين را بريدند تا از آن شب كلاهى براى مستمندان درست كنند.

قنبر عرضه داشت: آستين را بياوريد تا او را بدوزم.

فرمود: "رها كن آن را همان طور باشد؛ زيرا فرمان خدا(مرگ) از اين نزديكتر است."

وقتى پدر آن نوجوان به مغازه آمد و از خريد امير مؤ منان آگاه شد، بى درنگ به محضر حضرت آمد و عرض كرد: اين دو درهم سودى را كه برده ام به شما برمى گردانم و پسرم شما را نشناخته است.

حضرت فرمود: «هرگز!اين دو درهم را نمى گيرم؛ زيرا من و او بر سر قيمت آن توافق كرديم و من به آن قيمت راضى شدم.» (18)

### بخش دوم: خوراكى همانند خوراك محرومان

نمك، خورش على عليه‌السلام

شبى امير مؤ منان على عليه‌السلام در افطار، مهمان دخترش ام كلثوم بود، ام كلثوم سفره را آورد و پهن كرد. سپس نان جو و شير و نمك در آن گذاشت، امام على عليه‌السلام بعد از نماز، نظرش به سفره افتاد، سرش را تكان داد و فرمود: «دخترم، ام كلثوم!چه وقت پدرت نان را با دو خورش خورده است؟!»

ام كلثوم، شير را برداشت و على عليه‌السلام با نان جو و نمك افطار كرد.(19)

تزكيه اخلاق و مجاهده نفس

امير المؤ منين عليه‌السلام به هنگام خلافت بيت المال به طور فراوان در اختيارش بود، در مسجد كوفه در حال اعتكاف (نماز و روزه و عبادت) به سر مى برد، در چنين زمانى يك نفر بيابانى وارد مسجد شد، نزديك افطار بود؛ رفت نزد پيرمردى كه از افطارش استفاده كند.

وقت افطار ديد آن پيرمرد، شيشه اى از «قاووت» آرد جو بيرون آورد و مقدارى هم به او داد، ليكن نتوانست بخورد. آن را در پارچه اى گذاشت و برخاست و از مسجد بيرون رفت؛ كوچه به كوچه گردش مى كرد تا به خانه اى برسد كه غذاى خوبى داشته باشد و خود را سير كند، تا اين كه به خانه اى برسد كه غذاى خوبى داشته باشد و خود را سير كند، تا اين كه به خانه امام حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام رسيد، وارد منزل شد و از غذاى آنان سير خورد و سپس «قاووت» آن پيرمرد را به امام حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام نشان داد و عرض كرد: در مسجد، پيرمرد غريبى را ديدم كه از اين قاووت مى خورد، به من هم داد. دلم به حالش سوخت، مى خواهم از اين غذاى شما براى او ببرم.

امام حسن عليه‌السلام و حسين عليه‌السلام به گريه افتادند و فرمودند: «آن پيرمرد، حضرت على عليه‌السلام پدرمان است، او بدين طريق، تزكيه اخلاق و مجاهده مى نمايد.» (20)

ذلت نفس

سويد بن غفله گويد: روزى خدمت على عليه‌السلام آن زمانى كه براى خلافت با ايشان بيعت كرده بودند، شرفياب شدم.ديدم روى حصير كوچكى نشسته است و در آن خانه جز آن حصير چيز ديگرى نبود.

عرض كردم: يا على! بيت المال در اختيار شما است. در اين خانه جز اين حصير چيزى ديگر از لوازم يافت نمى شود!

فرمود: «سويد! عاقل در مسافرخانه و خانه اى كه بايد از آن جا نقل مكان كند تهيه وسايل نمى كند. ما خانه امن و راحتى داريم كه بهترين اسباب خود را به آن جا نقل مى دهيم، به زودى من به سوى آن خانه رهسپار خواهم شد.»

اسود و علقمه گفتند: بر على عليه‌السلام وارد شديم، در پيش آن حضرت طبقى بافته شده از ليف خرما بود. در ميان طبق دو گرده نان جوين مشاهده كرديم، نخاله آرد جو بر روى نان ها آشكارا ديده مى شد. على عليه‌السلام نان را برداشت و بر روى زانوى خود گذاشت تا آن را بشكند، آن گاه با نمك ميل فرمود. به كنيزى كه نامش فضه بود، گفتم: چه مى شد اگر نخاله اين آرد را براى على عليه‌السلام مى گرفتى؟

فضه گفت: نان گوارا را على عليه‌السلام بخورد، گناهش گردن من باشد.

در اين هنگام اميرالمؤ منين عليه‌السلام تبسم نموده، فرمود: «من خودم دستور داده ام نخاله اش را نگيرد.»

گفتم: براى چه يا على!

فرمود: «زيرا اين گونه نفس بهتر ذليل مى شود و مؤ منان از من پيروى خواهند كرد تا وقتى كه به اصحابم ملحق شوم.» (21)

والى عُكبرا حضور على عليه‌السلام

امير المؤ منين عليه‌السلام شخصى از «ثقيف» را والى «عُكبرا» نمود، وقتى به حضور امام آمده بود، حضرت به او فرمودند: «بعد از نماز ظهر به نزدم بيا.»

گويد: من سر وقت معين شده نزد امام رفتم، هيچ دربانى نداشت تا مرا از آمدن منع كند، ديدم نشسته و نزدش پياله و كوزه آبى نهاده است؛ دستور داد تا ظرفى بسته و مهر كرده را آوردند.به خود گفتم: امام مرا امين مى داند كه پيش من اين بسته را مى گشايد كه درون آن جواهر است؛ امام مهر بر ظرف را شكسته و ظرف را باز كرد، ديدم درونش سويق (نانى كه با آرد الك نكرده درست شده بود) است، مقدارى از آن را بيرون آورد و در پياله ريخت و مقدارى آب بر آن افزود، مقدارى خودش خورد و مقدارى به من خورانيد؛ نتوانستم صبر كنم، عرض كردم: اى اميرالمؤ منين! با اين كه در عراق، غذا و طعام زياد است شما اين چنين غذايى مى خوريد؟!

فرمود: «قسم به خدا، به خاطر بخل مهر نكردم، بلكه فقط به قدر احتياج خريدم؛چون مى ترسم چيزى از آن كم شود و به جايش چيز ديگر بگذارند و من دوست ندارم كه به شكمم غير از غذاى پاك برسد، به همين علت چنين كرده ام، ولى تو چيزى را كه نمى دانى حلال است نخور.» (22)

على عليه‌السلام به دنبال كارگرى

روزى شرايط زندگى بر على عليه‌السلام به قدرى تنگ شد كه گرسنگى شديدى على عليه‌السلام را فرا گرفت.

امام على عليه‌السلام از خانه بيرون آمد و در جستجوى آن بود تا كارى پيدا شود و كارگرى كند و با مزد آن گرسنگى خود را رفع نمايد. در مدينه كار پيدا نكرد، تصميم گرفت به عوالى مدينه (مزرعه اى به فاصله يك فرسخ و نيمى مدينه) برود؛ بلكه آن جا كار پيدا شود، به آن جا رفت، ناگاه ديد زنى خاك الك كرده و جمع نموده است، با خود گفت: «لابد اين زن منتظر كارگرى است تا آب بياورد و آن خاك را براى ساختن ساختمان گِل نمايد.»

نزد آن زن رفت و معلوم شد كه او منتظر كارگر است.

پس از صحبت با او، قرار بر اين شد كه على عليه‌السلام آب از درون چاه بيرون بكشد و براى هر دلوى، يك خرما اجرت بگيرد، شانزده دلو از چاه (عميق آن جا) آب بيرون كشيد به طورى كه دستش تاول زد، آن آب ها را طبق قرار داد بر سر آن خاك ريخت.

زن شانزده خرما به امام على عليه‌السلام داد، و آن حضرت به مدينه بازگشت و جريان را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت، با هم نشستند و آن خرماها را خوردند و گرسنگى آن روزشان برطرف گرديد.(23)

ياد قيامت

على عليه‌السلام ميل به جگر پخته پيدا كرد كه با نان نرم بخورد. تا يك سال ترتيب اثر به ميلش نداد، پس از يك سال به فرزندش امام حسن عليه‌السلام تذكر داد، امام حسن عليه‌السلام رفت، جگرى تهيه كرد و آن را پخت. على عليه‌السلام آن روز روزه بود، هنگام افطار، وقتى خواست از آن جگر بخورد، آن را نزديك خود آورد. در همين هنگام فقيرى در خانه را زد، على عليه‌السلام همه جگر را به امام حسن عليه‌السلام داد و فرمود: پسرم!اين جگر را به آن فقير بده، مبادا در روز قيامت در نامه اعمال ما (اين آيه را) بخوانى:

(أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُم بِهَا)؛ (24) «شما در زندگى دنيا، خوشى هاى خود را برديد و از آن ها بهره مند شديد و امروز شما را عذاب خوارى دهند.» (25)

زهد شكم

على عليه‌السلام خرمايى از بدترين خرماها را ميل كرد و روى آن مقدارى آب نوشيد، بعد با دست روى شكم خود زد و فرمود: «هر كس آتش ميان شكمش جاى دهد، خداوند او را از رحمتش دور سازد.»

غذاى لذيذ براى على عليه‌السلام

براى امام على عليه‌السلام غذايى به نام (خبيص) (كه از خرما و كشمش و روغن، مانند حلوا درست مى شد) آوردند، حضرت آن را نخورد، پرسيدند: آيا آن را حرام مى دانى؟

فرمود: «نه؛ولى مى ترسم تمايلات نفسانى من به آن غذاى لذيذ، مشتاق و بى كنترل گردد.» سپس اين آيه را خواند كه در روز قيامت به آنان كه طيّبات خود را در دنيا گرفتند گفته مى شود:

(أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا...)؛ (26) از طيّبات و لذايذ در زندگى دنياى خود استفاده كرديد و ديگر براى آخرت چيزى نگذاشتيد.» (27)

تسلط بر نفس

روزى على عليه‌السلام از در مغازه قصابى مى گذاشت، قصاب گفت: اى اميرمؤ منان! (ظاهراً در دوران خلافت ايشان بوده است) گوشت هاى بسيار خوبى آورده ام، اگر مى خواهيد ببريد.

على عليه‌السلام فرمود: «اكنون پول ندارم كه ببرم.»

قصاب گفت: من صبر مى كنم.

حضرت فرمود: «من به شكم خود مى گويم كه صبر كند، اگر من نمى توانستم به شكم خود بگويم كه صبر كند، از تو مى خواستم كه صبر كنى؛ ولى من به شكم خود مى گويم كه صبر كند.» (28)

صدقه امام

ابونَيزَر گويد: (29) من در دو زمين زراعى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام به نام «عين ابى نيزر» و «بغيبغه» مشغول كار بودم كه امام عليه‌السلام به آن جا آمد و به من فرمود: «آيا غذايى دارى؟»

گفتم: غذايى است كه براى اميرمؤ منان نمى پسندم، كدويى است كه از همين جا كنده و با روغن پيه نامطبوعى سرخ كرده ام.

فرمود: «همان را بياور.»

سپس برخاست بر لب جوى رفت، دست خود را شست و اندكى از آن غذا را ميل فرمود و باز بر لب جوى رفت و دست هاى خود را با خاك و شن كاملاً تميز شست، آن گاه دست ها را مشت كرد و مشتى آب از همان جوى نوشيد و فرمود: «اى ابانيزر! كف دست ها پاكيزه ترين ظرف هاست.» آن گاه با همان ترى دست بر شكم كشيد و فرمود: «هر كه (با خوردن حرام) آتش در شكم خود كند از رحمت حق به دور باد.»

سپس كلنگ را برداشت و به درون چاه رفت و مشغول كندن شد؛ ولى آب در نيامد، از آن جا بيرون آمد در حالى كه پيشانى مباركش خيس برق بود، عرق از پيشانى پاك كرد و باز كلنگ را برداشت و به درون چاه رفت و پيوسته كلنگ مى زد به حدى كه صداى نفس مباركش به گوش مى رسيد، ناگاه آب فوران كرد و مانند گردن شتر از زمين بيرون جست.

امام به سرعت از چاه بيرون آمد و فرمود: «خدا را گواه مى گيرم كه اين چشمه آب صدقه است؛ كاغذ و قلم برايم بياور.» من به سرعت كاغذ و قلم آوردم، حضرت نوشت: «به نام خداوند بخشنده مهربان. اين چيزى است كه بنده خدا على امير مؤ منان صدقه داده است، اين دو زمين به نام هاى «عين ابى نيزر» و «بُغَيْبَغه » را بر فقراى مدينه و در راه ماندگان صدقه نمود تا بدين وسيله در روز قيامت چهره خود را از آتش دوزخ مصون دارد؛ كسى حق فروش و بخشش آن ها را ندارد تا آن گاه (يعنى قيامت) كه خدا وارث آن ها شود و خدا بهترين وارثان است، مگر آن كه حسن و حسين بدان ها محتاج شوند كه ملك خالص آن ها خواهد بود و هيچ كس ديگر حقّى در آن ها ندارد.»

ابو محلم محمد بن هشام گويد: زمانى امام حسين عليه‌السلام بدهكار شد، معاويه دويست هزار دينام براى خريد «عين ابى نيزر» نزد امام فرستاد و ايشان از فروش آن خوددارى نموده فرمود:

»پدرم آن ها را صدقه داد تا چهره خود را از آتش دوزخ مصون دارد و من آن ها را به هيچ قيمتى نخواهم فروخت.» (30)

رسم على در خانه

زيد بن حسن گويد: شنيدم امام صادق عليه‌السلام فرمود:

«على عليه‌السلام در خوراك و روش از همه مردم به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شبيه تر بود. شيوه او چنان بود كه خود نان و روغن مى خورد و به مردم نان و گوشت مى خوراند.»

فرمود: «رسم اين بود كه على عليه‌السلام آب و هيزم را به خانه مى آورد و فاطمه (س) آسيا مى كرد و آن را خمير مى نمود و نان مى پخت و جامه وصله مى زد. فاطمه (س) از همه مردم زيباروتر بود و گويى بر دو گونه اش دو گل شكفته بود.» «صلّى اللّه عليها و على ابيها و بعلها و بنيها».

خوراكى در سطح پايين ترين افراد

نوشته اند: وقتى سفير روم به كوفه آمده بود، برنامه پذيرايى كسانى كه از خارج مى آمدند به عهده حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام بود، يعنى تا مدتى كه مى ماندند براى كارشان، مهمان ايشان بودند. موقعى كه سفره را پهن كردند و خواستند خوراك بخورند، يك دفعه سفير اظهار غصه و حسرتى كرد و گفت: من چيزى نمى خورم.

امام حسن مجتبى عليه‌السلام فرمود: «چرا نمى خورى؟»

گفت: آقا، فقيرى را ديده ام به ياد او افتادم، دلم برايش سوخت. دلم گرفته و نمى توانم چيزى بخورم، مگر اين كه شما از اين خوراك براى او ببريد.

فرمود: «فقير كجا و كيست؟»

گفت: من شبى به مسجد رفتم، بعد از فارغ شدن از نماز(از اين جا بفهميد كه اميرالمؤ منين وضعش با بقيه مردم يكى بوده، تميز داده نمى شد) ديدم عربى مى خواست افطار كند، سفره اى داشت باز كرد، آرد جو مشت كرد در دهان ريخت، كوزه اى آب جلويش بود به من تعارف كرد گفت: «تو هم بخور.»

من ديدم نمى توانم اين خوراك را بخورم دلم برايش سوخت.حالا آقا شما اگر بشود از اين خوراك برايش بفرستيد.

صداى گريه امام مجتبى عليه‌السلام بلند شد و فرمود: «او پدرم على عليه‌السلام است، امير المؤ منين است، خليفه مسلمين است، اين است خوراك او.»(31)

### بخش سوم: خانه محقر على عليه‌السلام

زندگى با پوست گوسفند

حضرت على عليه‌السلام فرمود: «هنگامى كه با زهراى مرضيه عليه‌السلام ازدواج كردم، زيراندازى جز پوست گوسفند نداشتيم؛ شب ها آن را زير انداز خود قرار مى داديم، و روزها شتر آب كش خود را بر روى آن علوفه مى داديم! و خدمتكارى جز آن شتر نداشتيم.»

اتاق خشتى و گلى على عليه‌السلام

حضرت على عليه‌السلام در كنار مسجد، خانه ساده اى داشت كه مجموع آن از يك اتاق خشت و گلى، كه در كف آن اتاق ماسه نرم ريخته شده بود خلاصه مى شد. آن اتاق با پوست گوسفند فرش شده بود و يك عدد متكّا كه لايه آن از ليف خرما بود در آن ديده مى شد.

اين خانه براى شب زفاف مناسب نبود، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: «در همين نزديكى، خانه اى را فراهم كن (اجاره كن) تا همسرت را به تو تحويل دهم.»

حضرت على عليه‌السلام عرض كرد: «در اين نزديكى جز منزل حارثة بن نعمان منزلى نيست.»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «خانه هاى حارثه را براى مهاجران بى خانه گرفته ايم و اكنون شرم مى كنيم كه باز از او تقاضاى منزلى كنيم!»

حارثة اين سخن را شنيد، به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و متواضعانه عرض كرد: «من و اموالم به خدا و رسولش تعلّق دارد.» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او دعا كرد، به اين ترتيب خانه حارثه آماده شد و فاطمه زهرا (س) شب عروسى به آن جا رفت.

پس از مدّتى امام على عليه‌السلام و فاطمه (س) به خانه قبلى على عليه‌السلام بازگشتند و فرزندان زهرا (س) در همان خانه ساده چشم به جهان گشودند و بزرگ شدند. اين خانه در كنار مسجد النّبى بود كه محل آن اكنون به نام «خانه زهرا (س) معروف است.» (32)

زندگى بى پيرايه على عليه‌السلام

سلمان مى گويد: روزى حضرت زهرا(س) را در حال خروج از خانه ديدم كه به خود پارچه اى پشمى و كهنه پيچيده بود كه دوازده جاى آن وصله شده بود. من از شدت ناراحتى گريستم و گفتم: دختر كسرى و قيصر در حريرند و دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در چادر شبى پشمينه و كهنه، آن هم با اين همه وصله.

آن گاه فاطمه زهرا (س) به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و عرضه داشت: «پدر جان! سلمان از چادر وصله خورده من در شگفت است، در حالى كه به خدا سوگند، پنج سال است من در خانه على به سر مى برم و از مال دنيا تنها پوست گوسفندى داريم كه روزها شترمان را بر آن علوفه مى خورانيم و شب ها خود به روى آن مى خوابيم و بالش ما پوستى است كه از ليف خرما پر شده است.»

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر زهرا (س) وارد شد و حالش را پرسيد. جواب داد: «حالم اين گونه است كه مى نگريد؛ با عبايى زندگى مى كنيم كه نصف آن زير انداز ماست و بر روى آن مى نشينيم و نصف ديگر آن روانداز ماست كه بر روى خود مى كشيم.» (33)

همان مقدار كافى است

عوام بن حوشب از امام محمد باقرعليه‌السلام روايت مى كند كه: وقتى على عليه‌السلام با ليلى دختر مسعود نهشلى ازدواج كرد، براى او در خانه على عليه‌السلام خيمه و پرده اى زدند. على عليه‌السلام آمد و آن را برداشت و فرمود: «براى اهل على همان مقدار كه در آن هست، كافى است!» (34)

حصير، فرش امام على عليه‌السلام

سويد بن غفله روايت كرده است كه: روزى بر على عليه‌السلام وارد شدم، در خانه حضرت غير از حصير كهنه اى كه روى آن نشسته بود فرش ديگرى مشاهده نمى شد، عرضه داشتم:

«اى اميرمؤ منان!آيا مگر شما سلطان مسلمين و حاكم بر آن ها نيستيد؟ و آيا مگر همه بيت المال در اختيار شما نيست؟ نمايندگان دولت ها بر شما وارد مى شوند، در حالى كه در خانه شما جز اين حصير چيز ديگرى نيست؟

امام عليه‌السلام در پاسخ اين انتقاد فرمود: «اى سويد!آدم عاقل در خانه انتقالى اثاثيه نمى آورد و حال آن كه خانه هميشگى پيش روى ماست و ما زندگى و اثاث خود را به آن جا منتقل كرده ايم و به زودى به آن جا خواهيم رفت!»

سويد مى گويد: «فاءبكانى و اللّه كلامُه»؛ «به خدا سوگند، اين سخن على عليه‌السلام مرا به گريه انداخت.» (35)

مَثلِ ما مَثلِ سواره اى است

«سويد بن غفله» مى گويد: بر امام اميرالمؤ منين عليه‌السلام وارد شدم، و در خانه اش چيزى نديدم، پرسيدم، پس وسايل خانه كجاست؟

فرمود: «اى پسر غفله! ما اهل بيتى هستيم كه در دنيا اثاثى براى خود بر نمى گيريم و همه اثاث خود را به آخرت منتقل كرده ايم، و مثل ما در دنيا مانند سواره اى است كه از راه مى رسد و در سايه درختى استراحت مى كند و سپس به راه خود ادامه مى دهد و درخت را رها مى كند!»

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «بزرگ ترين خطرى كه براى شما مى ترسم (كه در سر راهتان قرار گرفته)، پيروى هوا و هوس و درازاى آرزو است كه سبب فراموشى آخرت مى گردد و خداى متعال دنيا را به دوست و دشمن خود مى دهد؛ اما آخرت را فقط به دوستان خود مى دهد.

بدانيد كه دنيا فرزندانى دارد و آخرت هم فرزندانى! پس شما فرزند آخرت باشيد نه دنيا و هر فرزندى به دنبال مادر خويش مى رود و دنيا در حال گذشتن و رفتن ولى آخرت با آراستگى در حال روى آوردن است و اينك شما در روز عمل قرار داريد و حسابى در كار نيست و به زودى به روز حساب مى رسيد؛ ولى عملى در كار نيست.»

فرمود: «اى مردم! مغرور نگرديد؛ زيرا اگر خداى متعال چيزى را مهمل و بيهوده مى آفريد، اشياى كوچك را مانند پشه و غيره مهمل مى گذاشت.» (36)

بنا كردن قصر براى على عليه‌السلام

در كوفه، قصر سفيدى براى اميرالمؤ منين عليه‌السلام بنا كردند تا امام در آن سكونت نمايد و به امور حكومتى بپردازد؛ وقتى اين مطلب را به گوش امام رساندند، فرمود:

«من حاضر نمى شوم تا ديوار خانه ام از ديوار منازل بيچارگان بالاتر و خانه ام از منازل مستمندان بهتر باشد!» (37)

## فصل چهارم: رسيدگى به محرومان جامعه

نزول سوره مباركه «هل اتى»

حسن و حسين عليه‌السلام مريض شدند. پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با چند تن از ياران به عيادتشان آمدند. گفتند:

- يا على! خوب بود نذرى براى شفاى فرزندانت مى كردى.

على عليه‌السلام و فاطمه عليه‌السلام نذر كردند، اگر عزيزان شفا يابند، سه روز روزه بگيرند. خود حسن و حسين عليه‌السلام و فضه كه خادمه آنها بود نيز نذر كردند كه سه روز روزه بگيرند. چيزى نگذشت كه خداوند به هردوى آن ها شفاى عنايت فرمود. روز اول را روزه گرفتند در حالى كه غذايى در خانه نداشتند. حضرت على عليه‌السلام سه صاع (تقريباً سه كيلو)جو قرض كرد. حضرت زهراعليه‌السلاميك قسمت آن را آرد كرد. پنج عدد نان پخت. وقت غروب سفره انداختند و پنج نفر كنار سفره نشستند.

هنگام افطار سائلى بر در خانه آمد و گفت: سلام بر شما اى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! من مستمندى از مستمندان مسلمين هستم. طعامى به من دهيد كه خداوند به شما از طعام هاى بهشتى عنايت كند. خاندان على عليه‌السلام همگى غذاى خويش را به او دادند و تنها با آب افطار كردند و خوابيدند. روز دوم را نيز روزه گرفتند. فاطمه (س) پنج عدد نان جو آماده كرد و در سفره گذاشت.

موقع افطار يتيمى آمد و گفت:سلام بر شما اى خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! من يتيمى مسلمانم، به من غذايى دهيد كه خداوند به شما از غذاى بهشتى مرحمت كند. همه سهم خود را به او دادند و باز با آب افطار كردند. روز سوم را نيز روزه گرفتند. زهرا(س) غذايى (نان جو)آماده كرد.

هنگام افطار اسيرى به در خانه آمد و كمك خواست. بار ديگر همه غذاى خويش را به اسير دادند و تنها با آب افطار كرده و گرسنه خوابيدند. صبح كه شد، على عليه‌السلام دست حسن و حسين عليه‌السلام را گرفته و محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند. در حالى كه بچه ها از شدت گرسنگى مى لرزيدند. وقتى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را در چنان حالى ديد فرمود: «يا على! اين حالى را كه در شما مى بينم برايم بسيار ناگوار است.» سپس برخاست و با آنان به سوى خانه فاطمه (س) حركت كردند.

وقتى به خانه وارد شدند. ديدند فاطمه (س) در محراب عبادت ايستاده، در حالى كه از شدت گرسنگى بسيار ضعيف گشته و ديدگانش به گودى نشسته.رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را در آغوش كشيد و فرمود: «از وضع شما به خدا پناه مى برم.» در اين وقت جبرييل نازل گشت و گفت: «اى رسول خدا!خداوند به داشتن چنين خاندانى تو را تهنيت مى كند.» آن گاه سوره «هل اءتى» را بر او خواند.(38)

صدقه قبل از سؤال

على عليه‌السلام مى فرمايد:«به درستى كه در قرآن مجيد آيه اى است كه عمل به آن ننموده هيچ كس نه قبل از من و نه بعد از من (39)؛ زيرا من يك دينار را به ده درهم فروختم (انفاق كردم) و قبل از هر سؤ الى كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كردم يك درهم به فقير دادم. سپس يك مطلب از آن حضرت سؤ ال مى كردم، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود:«يا على! به من وحى رسيده كه قبل از هر پرسشى از من، اول بايستى صدقه اى به فقير بدهند و من قصد دارم مقدار صدقه را يك دينار قرار دهم.»

على عليه‌السلام عرض كرد:«يا رسول اللّه! اگر مقدار صدقه يك دينار باشد؟مردم سؤ الى نمى كنند.» حضرت فرمود:«پس چه قدر باشد.» حضرت على عليه‌السلام عرض كرد:«يك دانه گندم يا يك دانه جو.» باز هم كسى حاضر به سؤ ال كردن از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشد، مگر على عليه‌السلام كه ده سؤ ال نمود و اين آيه در شاءن او نازل گرديد.(40)

كريم با مروت

از كتب اهل تسنن روايت شده كه عرب فقيرى خدمت حضرت على عليه‌السلام شرفياب شد و از آن حضرت درخواست كمك نمود. حضرت به او فرمود: «به خدا قسم، در خانه چيزى نداريم.»

فقير گفت:به خدا، اگر نااميدم كنى، خدا روز قيامت از شما نمى گذرد.

حضرت على عليه‌السلام به شدت گريست، آن گاه به قنبر دستور داد: «زره من را بياور و به اين عرب بده.» سپس به فقير فرمود: «قدر آن را بدان كه من با اين زره در مقابل دشمنان ايستاده ام و پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خوشحال كرده ام.»

قنبر عرض كرد: «يا امير المؤ منين! قيمت اين زره بيست درهم است و اين مقدار براى يك فقير زياد است.»

حضرت فرمود: «اى قنبر! اگر به اندازه دنيا طلا و نقره داشته باشم، در صورتى خوشحال مى شوم كه آنها را در راه خدا صدقه دهم و خدا قبول كند؛زيرا خداوند از نعمت هاى خود سؤ ال خواهد نمود.»

آفرين بر آن ركوع و آن سجود

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد مدينه، نماز ظهر مى خواند، على عليه‌السلام نيز حاضر بود، فقيرى وارد مسجد شد و از مردم خواست كه به او كمك كنند، هيچ كس به او چيزى نداد.

دل فقير شكست و عرض كرد: «خدايا!گواه باش كه من در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست كمك كردم؛ ولى هيچ كس به من كمك نكرد.»

در اين هنگام على عليه‌السلام كه در ركوع نماز بود، با انگشت كوچكش اشاره كرد، فقير جلو آمد و با اشاره على عليه‌السلام، انگشتر را از انگشت على عليه‌السلام بيرون آورد و رفت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از نماز به خدا متوجه شد و عرض كرد: «پروردگارا! برادرم موسى از تو تقاضا كرد:

(رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي \* وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي \* وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي \* يَفْقَهُوا قَوْلِي \* وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي \* هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي \* وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي) (41)

«سينه مرا گشاده دار، كار مرا آسان كن و گره از زبانم بگشا تا سخنان مرا بفهمند و وزيرى از خاندانم براى من قرار بده، برادرم هارون را، به وسيله او پشتم را محكم گردان و او را در كار من شريك كن.»

پس از اين پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد:

«اللهم اشرح لى صدرى، و يسرلى امرى، و اجعل لى وزيرا من اهلى، عليا، اُشدُد به ظهرى»:

«پروردگارا، سينه مرا گشاده دار، كار مرا به من آسان گردان، و وزيرى از خاندانم برايم قرار بده كه على عليه‌السلام باشد، به وسيله او پشتم را محكم كن.»

هنوز سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پايان نرسيده بود كه جبرييل نازل شد و اين آيه را نازل كرد:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ): (42)

«سرپرست و رهبر شما، تنها خداوند است و پيامبر او و آنها كه ايمان آورده اند و نماز را بر پاى مى دارند و در حال ركوع، زكات مى پردازند.»

به اين ترتيب، ولايت و رهبرى على عليه‌السلام پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سوى خدا اعلام گرديد.(43)

توجه به مريض غريب

روزى على عليه‌السلام به خانه آمد، ديد زهرا (س) بيمار افتاده، چون شدت بيمارى و تب آن بانو را ديد، سرش را به دامن گرفت و بر رخسارش نظر كرد و گريست و فرمود: «چه ميل دارى؟ از من بخواه.» فاطمه (س) فرمود: «اى پسر عمو! چيزى از شما نمى خواهم.» على عليه‌السلام دوباره اصرار نمود. آن بانوى معظمه قبول نكرد، و فرمود: پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «از شوهرت على هرگز خواهش مكن، مبادا خجالت بكشد.» حضرت فرمود:«اى فاطمه! به جان من، آن چه ميل دارى، بگو.» عرض كرد: «حال كه قسم دادى، اگر انارى باشد، خوب است.» على عليه‌السلام بيرون رفت و از اصحاب جوياى انار شده عرض كردند: «فصل آن گذشته، مگر آن كه چند دانه انار براى شمعون آوردند.» حضرت خود را به در خانه شمعون رسانيد و در زد.

شمعون بيرون آمد، ديد اسداللّه الغالب بر در است. عرض كرد: چه باعث شد كه خانه من را روشن نمودى؟ حضرت فرمود: «شنيدم از طايف براى تو انارى آوردند، اگر چيزى از آن باقى مانده يك دانه به من بفروش كه مى خواهم آن را براى بيمار عزيزى مى خواهم.» عرض كرد: «فداى تو شوم، آن چه بود، مدتى است فروخته ام.» آن حضرت به فراست علم امامت مى دانست كه يكى باقى مانده، فرمود:«جويا شو، شايد دانه اى باقى باشد و تو بى خبر باشى.»

عرض كرد: از خانه خود باخبرم. همسرش پشت در ايستاده بود، گفت و گو را شنيد، صدا كرد: اى شمعون! يك انار در زير برگ ها ذخيره و پنهان كرده ام. آن را خدمت حضرت آورد. حضرت چهار درهم داد. شمعون گفت: يا على! قيمت اين انار نيم درهم است. حضرت فرمود:«همسرت براى خود ذخيره كرده بود و اضافه پول براى او باشد.» آن را گرفت و با شتاب روانه خانه شد؛ اما در راه صداى ضعيف و ناله غريبى شنيد. از پى آن رفت تا داخل خرابه اى شد، ديد شخصى كو و بيمار غريب و تنها به خاك افتاده، از شدت ضعف و مرض مى نالد.

امام بر بالين او نشست و سر او را در بغل گرفت و پرسيد: «اى مرد! چند روز است بيمار شده اى؟» عرض كرد: اى جوان صالح! من از اهل مداين هستم، بسيار به قرض افتادم و مدتى است به كشتى سوار و به اين ديار آمدم كه شايد خدمت اميرمؤ منان برسم تا علاجى در قرض من نمايد، در اين حال مريض شدم و ناچار گرديدم. آن جناب فرمود:«يك انار در اين شهر بود به جهت بيمار عزيزى داشتم كه به دست آوردم؛ لكن اكنون نمى توانم تو را محروم كنم، نصف آن را به تو مى دهم و نصف ديگر آن را براى او نگه مى دارم.» آن گاه انار را نصف نمود و خود به دهان آن مريض مى گذاشت تا نصف تمام شد، آن گاه فرمود:«آيا باز هم ميل دارى؟» عرض كرد: بسيار دلم بى قرار است، هرگاه نصف ديگر را نيز احسان نمايى، كمال امتنان است.

آن جناب سر خود را به زير افكند، به نفس خود خطاب نمود:«يا على! اين مريض در اين خرابه غريب افتاده، از اين جهت به رعايت سزاوارتر است. شايد براى فاطمه وسيله ديگرى فراهم شود.» پس نيم ديگر را نيز به او دادند. وقتى تمام شد، آن بيمار كور دعا كرد.

حضرت با دست خالى، متفكر و متحير كه چه جوابى به زهرا (س) بگويد؛ زيرا به او وعده انار داده بود، از خرابه بيرون آمد؛ اما آهسته آهسته با عرق خجلت آمد تا به در خانه رسيد و از داخل شدن خانه شرم داشت.

سر مبارك را از در خانه پيش برد تا بنگرد آن مخدره در خواب است يا بيدار. ديد آن بانوى معظمه عرق كرده و نشسته، و طبقى انار نزد آن بانو است كه از جنس انار دنيا نيست و تناول مى فرمايد. خوشحال شده داخل خانه شد و از واقعه جويا شد. فاطمه (س) عرض كرد: «پسر عمو! وقتى تشريف برديد، زمانى نگذشت كه سلامتى بر من عارض شد. ناگاه دق الباب شد. فضّه رفت و ديد شخصى طبق انارى آورده كه آن را جناب اميرالمؤ منين داده كه براى سيده زنان، فاطمه (س) بياورم.» (44)

نزول اِنّما در شاءن على

احمد بن عيسى از حضرت ابى عبداللّه عليه‌السلام روايت كرد در گفتار خداوند عزوجل: «جز اين نيست كه ولى شما خدا است و پيغمبرش و آن ها كه ايمان دارند» سوره مائده آيه 55 كه فرمود: «مقصود پروردگار (از ولى) اولى به شما؛ يعنى سزاوارتر به شما و امور شما و جان ها و اموال شما خدا است و پيغمبرش و آن ها كه ايمان دارند و مقصودش على عليه‌السلام و اولادش هستند كه پيشوايانند تا روز قيامت.» سپس خداوند عزوجل آن ها را وصف نموده فرمود:«كسانى كه نماز به پا داشته و در حالى كه در ركوعند زكات مى دهند.»

حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام در نماز ظهر، دو ركعت به جاى آورده در حال ركوع بود و لباسى كه هزار دينار قيمت داشت و نجاشى خدمت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه نموده و پيغمبر با آن حضرت را پوشانيده بود به تن داشت؛ سائلى آمده عرض كرد: درود بر تو اى ولى خدا و كسى كه به مؤ منان از جانشان سزاوارترى! به بيچاره تصدقى كن؛ آن حضرت لباس را به جانب وى افكند؛ و خداوند اين آيه را درباره اش نازل فرمود؛ و نعمت (تصدق دادن) فرزندانش را به نعمت (صدقه دادن) وى همراه ساخت چون به عنوان جمع فرمود: (وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)، پس هر يك از فرزندانش به مقام امامت رسد در اين عمل مانند اوست كه در حال ركوع صدقه مى دهند و آن سائلى كه از اميرالمؤ منين عليه‌السلام در خواست كرد از فرشتگان بود و آن ها كه از ائمه اى كه فرزندان وى هستند سؤ ال مى كنند نيز از فرشتگانند.(45)

عدالت اجتماعى

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام مى فرمايد: «من حكومت را به اين علت قبول كردم كه خداوند تبارك و تعالى از علماى اسلام تعهد گرفته و آنها را ملزم كرده كه در مقابل پرخورى و غارتگرى ستمگران و گرسنگى و محروميت ستمديدگان ساكت ننشينند و بيكار نايستند. سوگند به آن كه بذر را شكافت و جان را بيافريد، اگر حضور يافتن بيعت كنندگان نبود و حجت بر لزوم تصدى من با وجود يافتن نيروى مددكار تمام نمى شد و اگر نبود كه خدا از علماى اسلام پيمان گرفته كه بر پرخورى و غارتگرى ستمگران و گرسنگى جانكاه و محروميت ستمديدگان خاموش نمانند، زمام حكومت را رها مى ساختم و از پى آن نمى گشتم و مى ديديد كه اين دنياتان و مقام دنياى شما در نظرم از نمى كه از عطسه بزى بيرون مى آيد ناچيزتر است.»

آیت الله خمينى (ره) مى فرمايند: شماها شيعه همان كسى هستيد كه مى گويد: «من به اندازه اين برايش ارزش قايل نيستم، مگر اين كه حقى را ايجاد كنم.» (46)

رهبرى هماهنگ طبقه ضعيف جامعه

اميرمؤ منان على عليه‌السلام به عيادت يكى از دوستانش به نام «علاء بن زياد» كه در بصره زندگى مى كرد رفت، وقتى چشمش به خانه وسيع او افتاد، فرمود:"اين خانه با اين همه وسعت را در اين دنيا براى چه مى خواهى؟

با اين كه در آخرت به آن نيازمندتر هستى؟ آرى، مگر اين كه بخواهى به اين وسيله به آخرت برسى مانند آن كه:

1- در اين خانه از مهمان پذيرايى كنى.

2- صله رحم نمايى و حقوق (واجب) خود را از اين خانه خارج كرده و به اهلش برسانى كه در اين صورت با اين گونه خانه به آخرت نايل شده اى علاء عرض كرد: اى اميرمؤ منان! از برادرم عاصم به زياد، پيش تو شكايت مى كنم. امام فرمود:«براى چه؟ مگر چه كرده؟» علاء عرض كرد: عبايى (ناچيز) پوشيده و از دنيا كناره گرفته است. على عليه‌السلام فرمود: «او را نزد من بياور.»

وقتى كه عاصم به حضور على عليه‌السلام آمد، حضرت به او فرمود: «اى دشمن جان خود! شيطان در تو راه يافته و تو صيد او شده اى.آيا به خانواده ات رحم نمى كنى؟ تو خيال مى كنى خداوند كه طيّبات (زندگى خوب) را بر تو حلال كرده، دوست ندارد كه از آن ها بهره مند شوى؟!.»

«انت اَهون على اللّه من ذلك»؛ «تو بى ارزش تر از آنى كه خداوند با تو چنين كند. «عاصم عرض كرد: اين اميرمؤ منان! ولى تو با اين لباس خشن و غذاى ناگوار به سر مى برى؟ (و من از تو پيروى مى كنم) امام فرمود: «عزيزم!من مثل تو نيستم.»

«اِن اللّه تعالى فرض على اَئمه العدل ان يقدروا اَنفسهم بضعفه الناس، كيلا يتبيّغ بالفقير فقرُ»:

«خداوند متعال بر پيشوايان عدل و حق، واجب شمرده است كه بر خود سخت گيرند، و شيوه زندگى شان را هماهنگ با وضع زندگى طبقه ضعيف مردم قرار دهند تا ندارى فقير موجب نافرمانى او از خداوند نشود.» (47) (تا ندارى فقير، موجب آن نشود كه زندگى به او سخت بگذرد.) به اين ترتيب على عليه‌السلام يك درس مهم اقتصاد اسلامى را تعليم داد و از افراط و تفريط شديداً نهى كرد و وظيفه رهبران حق را مشخص نمود.

چگونه شكم خود را سير كنم

در ايام خلافت امير المؤ منين على عليه‌السلام براى حضرت حلواى شيرينى آوردند.

حضرت با انگشت مبارك، قدرى از آن حلوا را برداشت و بو نمود و فرمود:

«چه رنگ زيبا و چه بوى خوبى دارد؛ ولى على از طعم او خبر ندارد.» (كنايه از آن كه تا به حال حلوا نخورده ام).

اطرافيان گفتند: مگر حلوا براى شما حرام است؟

حضرت فرمود: «حلال خدا حرام نمى شود؛ و ليكن چه گونه راضى شوم كه شكم خود را سير نمايم و حال آن كه در اطراف مملكت ما گرسنه ها زندگى مى كنند.» (48)

حامى مستضعفان

زمان خلافت اميرمؤ منان على عليه‌السلام بود، كنيزى از طرف خانم خود به قصابى آمد تا گوشت بگيرد، قصاب عوض گوشت خوب، گوشت آشغال به كنيز داد، و به اعتراض كنيز توجه نكرد. كنيز در حالى كه بر اثر ناراحتى گريه مى كرد، از مغازه قصابى بيرون آمد و به خانه خانم خود رهسپار گرديد، در راه چشمش به اميرمؤ منان على عليه‌السلام افتاد، به حضور آن حضرت رفته و از قصاب شكايت كرد.

حضرت على عليه‌السلام همراه آن كنيز به نزد قصاب رفت و قصاب را موعظه كرد و از او خواست كه با كنيز بر اساس حق و انصاف رفتار كند، و فرمود: «ينبغى اَن يكون الضعيف عندك بمنزلة القوى فلا تظلم الناس»؛ «سزاوار است كه افراد ضعيف در نزد تو همچون افراد نيرومند باشند (و بين آن ها فرق نگذارى) بنابراين به مردم ظلم نكن.» قصاب كه على عليه‌السلام را نشناخت و خيال كرد مردى معمولى نزد او آمده، خشمگين شد و با خشونت گفت: برو بيرون، تو چه كاره اى؟

و حتّى دست بلند كرد كه آن حضرت را بزند. على عليه‌السلام در اين مورد، ديگر چيزى نگفت و رفت. شخصى كه در كنار قصابى بگومگوى قصاب را با على عليه‌السلام شنيده بود و على عليه‌السلام را مى شناخت، نزد قصاب آمد و گفت: «آيا اين آقا را شناختى؟» قصاب گفت: نه، او چه كسى بود؟ آن شخص گفت: «آن آقا امير مؤ منان على عليه‌السلام بود.»

قصاب تا اين مطلب را شنيد، بسيار ناراحت شد كه چرا به مقام شامخ حضرت على عليه‌السلام جسارت كرده است، ناراحتى او به حدّى زياد شد كه بى اختيار همان دستش را كه به سوى على عليه‌السلام بلند كرده بود بريد، به طورى كه قسمتى از دستش قطع شد، آن قسمت قطع شه را به دست گرفت با ناله و زارى به حضور على عليه‌السلام آمد و معذرت خواهى كرد.

دل مهربان على عليه‌السلام به حال قصاب سوخت، براى او دعا كرد واز خدا خواست دست او را خوب كند، دعايش مستجاب شد.(49)

كمك به مسيحی فقير

پيرمردى نابينا و مسيحى به محضر امير مؤ منان على عليه‌السلام آمد و از او تقاضاى كمك كرد و حاضران چنين وانمود كردند كه نبايد به او كمك كرد.

امير مؤ منان على عليه‌السلام پس از تحقيق، دريافت كه او هنگام توانمندى براى مسلمانان كار كرده و خدمت نموده است، از اين رو فرمود:

«شگفتا! از او تا وقتى كه توان داشت كار كشيديد، اكنون كه پير و ناتوان شده او را به حال خود واگذارده ايد؟» آنگاه دستور داد از بيت المال به او كمك كردند و حقوق ماهيانه براى او مقرّر فرمود.(50)

همرديف زنان مهاجر باش

سرپرست و نگهبان بيت المال على عليه‌السلام، على بن ابى رافع گفت: در ميان اموال موجود در بيت المال گردنبند مرواريدى وجود داشت كه از بصره به دست آورده بودند. دختر امير المؤ منين عليه‌السلام يك نفر را پيش من فرستاد و پيغام داد كه شنيده ام در بيت المال گردنبند مرواريدى هست؛ مى خواهم آن را به رسم عاريه چند روزى به من دهى تا روز عيد قربان به آن خود را زيور نمايم.

من خبر فرستادم به رسم عاريه مضمونه (در صورت تلف شدن به عهده گيرنده باشد) به ايشان مى دهم. آن بانوى محترمه با اين شرط به مدت سه روز گردن بند را از من گرفت.

اتفاقاً على عليه‌السلام آن گردنبند را در گردن دختر خود مشاهده كرده پرسيد: «اين گردنبند را از كجا به دست آورده اى؟»

عرض كرد: از على به ابى رافع تا سه روز به عنوان عاريه ضمانت شده گرفته ام تا در عيد به آن زينت كنم و بعد از سه روز به او رد نمايم.

على بن ابى رافع گفت: اميرالمؤ منين عليه‌السلام مرا خواست، فرمود: «آيا در بيت المال مسلمانان بدون اجازه آن ها خيانت مى كنى؟»

گفتم: به خدا پناه مى برم از خيانت كردن.

فرمود: «پس چگونه گردنبند را به دختر من دادى؟»

عرض كردم: «دختر شما آن را به رسم عاريه از من درخواست كرد تا در عيد با آن آراسته شود. من گردنبند را به اين شرط تا سه روز به او دادم و بر خود نيز ضمان آن را گرفته ام، بر من لازم است كه به جاى خود برگردانم.»

على عليه‌السلام فرمود: «امروز بايد آن را پس بگيرى و به جاى خود بگذارى و اگر بعد از اين چنين كارى از تو ديده شود كيفر سختى خواهى شد و چنان چه دختر من آن گردن بند را به رسم عاريه ضمانت شده نگرفته بود، البته نخست زنى از بنى هاشم بود كه دست او را به عنوان دزدى مى بريدم.»

اين سرزنش و تهديد به گوش دختر امير المؤ منين عليه‌السلام رسيد، به پدر خويش عرض كرد: مگر من دختر تو نبودم و يا به من نمى رسد كه چند روز به خاطر زينت از آن گردنبند استفاده كنم؟

امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود: «دخترم! انسان نبايد به واسطه اشتهاى نفسانى و خواهش دل خود پاى از مرحله حق بيرون نهد. مگر زنان مهاجرين كه با تو يكسانند به مثل چنين گردنبندى خود را آراسته اند تا تو هم خواسته باشى در رديف آن ها قرار گرفته و از ايشان كمتر نباشى؟» (51)

انتقاد على عليه‌السلام از فرماندار

عثمان بن حنيف انصارى در حكومت على عليه‌السلام فرماندار بصره بود. يكى از محترمين شهر، او را به مجلس عروس دعوت نمود. فرماندار آن را پذيرفت و در مجلس وليمه شركت كرد. مدعوين همه از ثروتمندان و متمكنين شهر بودند واز محرومين و تهى دستان كسى در آن مجلس دعوت نداشت.

سفره رنگينى گسترده شد و فرماندار و ساير مهمان ها در كنار آن نشستند و صاحب خانه با غذاهاى فراوان و رنگارنگ از فرماندار به گرمى پذيرايى كرد.

خبر اين مجلس مجلل، به على عليه‌السلام رسيد. نامه تندى به فرماندار نوشت و عمل او را اين چنين مورد انتقاد قرار داد: «و ما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائتهم مجفو و غنيهم مدعو.»:(52) «من گمان نمى كردم كه دعوت مردمى را براى صرف طعام اجابت كنى كه فقير و محرومشان را مى رانند و غنى و توانگرشان را مى خوانند.»

تقسيم بيت المال بين فقرا

اصبغ بن نباته مى گويد: وقتى كه از اطراف براى امير المؤ منين على عليه‌السلام در عصر خلافتش اموالى مى آوردند، افراد مستحق را جمع مى كرد و سپس با دست خود آن اموال را جدا مى كرد، آن گاه مى فرمود:

«يا صفراءُ يا بيضاءُ لا تغرينى، غريا غيرى»:

«اى دينار و اى درهم! مرا فريب ندهيد، غير مرا بفريبيد» و مى فرمود:

«هذا جناى و خياره فيه اذ كل جان يده الى فيه»

«اين چيده من است بهترها و برگزيده هايش هم در آن است (و نخورده ام) در حالى كه هر چيننده اى دستش در دهانش مى باشد و (خوب هايش را) خودش مى خورد.»

بعد از كنار بيت المال فاصله نمى گرفت تا همه آن را تقسيم مى كرد و به افراد مستحق مى داد، سپس امر مى كرد كه جاى بيت المال را جارو كنند و آب در آن بپاشند، بعد دو ركعت نماز مى خواند و پس از نماز مى فرمود: «اى دنيا! خود را به من منما و مرا شيفته خود مگردان و رابطه اشتياق با من برقرار مكن كه من تو را سه طلاق گفته ام كه در آن بازگشتى نيست.»

«و كان يقول يا دنيا غرّى سواى فلست من اهل الغرور»

«اى دنيا! غير مرا فريب بده كه من از فريفتگان تو نيستم.» (53)

چنين قفس نه سزاى چو من خوش الحانى است روم به گلشن رضوان كه مرغ آن چمنم

دادن حق بينوايان

روزى على عليه‌السلام مالك اشتر را صدا زد و گفت: «مالك مردم از اطراف من رفتند نزد معاويه براى اين كه من بد آدميم؟»

گفت: نه آقا.

فرمود: «براى اين كه معاويه خوب آدمى است؟.»

گفت: نه. فرمود: «پس چرا رفتند؟»

گفت: «براى اين كه شما پول بيت المال را مى خواهى طبق رضاى خدا به صاحبانش بدهى؛ اما معاويه آزاد حقوق بينوايان را به حلق اين طبقات مى ريزد به نفع خودش.»

على عليه‌السلام گريه كرد، دست برداشت و گفت:«پروردگارا! اگر مردم مرا ترك گفتند نه براى اين است كه من بد آدمى هستم و اگر نزد معاويه رفتند نه براى اين است كه معاويه خوب است. خدايا! من خواستم دينت را اجرا كنم، مردم تاب و طاقت اجراى دينت را نداشتند، مردم نتوانستند تحمل كنند، با هر كه سخن خدا را به ميان آوردم شانه خالى كرد و مرا تنها گذاشت.» (54)

مردم رفتند. على عليه‌السلام مى توانست با يك عمل تهاجم غير قانونى عمل كند ولى نكرد.

وى بالاى منبر رفت و فرمود: «معاويه با من مكر مى كند، من به مكر معاويه واقفم.

اى مردم! اگر خداپرستى نبود، من اول باهوش بودم. من هم مى توانستم فكر كنم. دين من اجازه نمى دهد.»

«لولا التقىّ لكنت ادهى العرب؛ اگر تقوا و ايمان نبود، من اول باهوش بودم؛ اما چه كنم كه ايمانم مانع است.»

ياعلى! من پيرمردى شكسته ام

عاصم بن ميثم وقتى كه على عليه‌السلام بيت المال را تقسيم مى كرد، خدمت حضرت آمد و عرض كرد: يا اميرالمؤ منين! من پيرمردى مسن و شكسته ام.

فرمود: «قسم به خدا، اين ها مال من نيست. نه خودم به وسيله داد و ستد به دست آورده ام و نه به وسيله ميراث به من رسيده؛ بلكه اينها امانت است كه من نگهدارى كرده ام.» بعد فرمود:«خدا رحمت كند كسى را كه به اين شيخ و پيرمرد كمك كند.»

«عبداللّه بن زمعه» مالى و پولى درخواست كرد و فرمود: «اين اموال نه مال من است نه مال تو. بلكه؛اينها مال مسلمين است كه به وسيله شمشيرهاى آنها در جنگ به دست آمده. اگر شما هم در جنگ با آن ها شركت كرده اى، مثل نصيب و سهم ايشان به تو هم خواهد رسيد. و الا ثمره و نتيجه و عايد دست آنها براى غير ايشان نيست.»

ام عثمان ام ولد على گويد، آمدم نزد على عليه‌السلام آمدم در حالى كه در مقابلش قرنفل بود (ميوه درختى است مثل ياسمين و خوش عطر) عرض كردم: يا اميرالمؤ منين! براى دخترم مقدارى از اين قرنفل بده كه گردنبند كنم (زنان عرب گويا با آن زينت مى كنند) به مقدار درهمى برداشت و فرمود:«بگير به درستى كه اينها اول درجه براى مسلمانان است. صبر كن تا قسمت ما برسد از اين براى دختر تو بخشش كنم.» (55)

عدالت و دادگرى

معاويه، روزى از عقيل داستان حديده محماة (آهن گداخته) را پرسيد. عقيل از يادآورى خاطرات گذشته راجع به برادرش على و عدالت و دادگريش به گريه افتاد.

آن گاه پس از نقل يك قضيه گفت: آرى، روزى وضع زندگى من خيلى آشفته گرديد به تنگدستى دچار شدم، خدمت برادرم رفته و از او درخواست كمكى نمودم (بنا به فرمايش خود على عليه‌السلام در نهج البلاغه، يك من آرد از بيت المال مى خواست) اما به منظور خود نايل نشدم. پس از آن بچه هاى خود را جمع نموده، آن ها را در حالى كه آثار گرسنگى شديد و بى تابى از ظاهرشان هويدا بود، پيش او بودم باز تقاضاى كمك نمودم، فرمود:«امشب بيا.» شبانگاه با يكى از بچه ها پيش او رفتم.

به پسرم گفت:«تو برگرد.» او را نگذاشت نزديك بيايد. آن گاه فرمود:«جلو بيا تا بدهم.» من از شدت تنگدستى و حرصى كه داشتم خيال كردم كيسه دينارى به من خواهد داد، همين كه دستم را دراز كردم بر روى دستم آهنى گداخته وارد شد، پس از گرفتن فوراً آن را انداختم و مانند گاو نرى در دست قصاب ناله كردم. گفت:«عقيل! مادرت به عزايت بنشيند. اين همه ناراحتى تو از آهنى است كه به آتش دنيا افروخته شده؟ چه خواهد گذشت بر من و تو اگر در زنجيرهاى آتشين جهنم بسته شويم؟» سپس اين آيه را خواند: (إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ). (56)

پس از آن فرمود:«عقيل! بيشتر از حقى كه خدا برايت معين كرده اگر بخواهى همين آهن گداخته خواهد بود، به خانه اى برگرد.» معاويه از شنيدن گفتار عقيل تعجب مى كرد و مى گفت:هرگز! هرگز!زنان مانند على را ديگر نخواهند زاييد.(57)

طرفدارى محرومان از عادل واقعى

نام على عليه‌السلام بعدها با نام عدالت قرين شد، عمر بن عبد العزيز گفت:على پشتيبان را فراموشاند و بعدى ها را در زحمت انداخت. مردم سيره و روش او را وسيله ملامت و سركوفت خلفاء قرار مى دادند.

در يكى از سال ها كه معاويه به حج رفته بود، سراغ يكى از زنان كه سوابقى در طرفدارى على و دشمنى معاويه داشت گرفت، گفتند: زنده است. فرستاد او را حاضر كردند، از او پرسيد: هيچ مى دانى چرا تو را احضار كردم؟ تو را احضار كردم كه بپرسم چرا على را دوست دارى و مرا دشمن؟ گفت:بهتر است از اين باب حرفى نزنى.

معاويه گفت: نه حتماً بايد جواب بدهى.

آن زن گفت: به علت اين كه او عادل و طرفدار مساوات بود و تو بى جهت با او جنگيدى، على را دوست مى دارم؛ چون فقرا را دوست مى پنداشت و تو را دشمن مى دارم، براى اين كه به ناحق خونريزى كردى و اختلاف ميان مسلمانان افكندى و در قضاوت ظلم مى كنى و مطابق هواى نفس رفتار مى كنى.

معاويه خشمناك شد و جمله زشتى ميان او و آن زن ردّ و بدل شد؛ اما بعد خشم خود را فرو خورد و همان طورى كه عادتش بود آخر كار روى ملايمت نشان داد، پرسيد: آيا على را به چشم خود ديدى؟

گفت: بلى ديدم.

گفت: چگونه ديدى؟

گفت: به خدا سوگند، او را در حالى ديدم كه ملك و سلطنتى كه تو را فريفته و غافل كرده، او را غافل نكرده بود.

گفت: آواز على را هيچ شنيده اى؟

گفت: آرى شنيده ام، دل را جلا مى داد، كدورت را از دل مى برد، آن طور كه روغن زيت زنگار را مى زدايد.

معاويه گفت: حاجتى دارى؟

گفت: هر چه بگويم مى دهى؟

گفت: مى دهم.

گفت: صد شتر سرخ مو بده.

گفت: اگر بدهم آن وقت در نظر تو مانند على خواهم بود؟

گفت: ابداً.

معاويه دستور داد صد شتر همان طور كه خواسته بود به او دادند و به او گفت: به خدا قسم، اگر على زنده بود يكى از اين ها را به تو نمى داد.

او گفت: به خدا قسم، يك موى اين ها راهم به من نمى داد؛ زيرا اينها مال عموم مسلمين است.(58)

انفاق على عليه‌السلام در نهان و آشكار

ابن عباس گويد: آيه 274 از سوره بقره، كه مى فرمايد:

(الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ):

«آنها كه اموال خود را هنگام شب و روز، در پنهان و آشكار انفاق مى كنند مزدشان نزد پروردگارشان است.»

در شاءن على عليه‌السلام نازل شده است؛ زيرا آن حضرت درهمى در شب و درهمى در روز و درهمى آشكار و درهمى پنهان انفاق كرد.(59)

مأموريت اهل بيت

از امام باقرعليه‌السلام نقل شده كه فرمود: على عليه‌السلام فرمود: «ما اهل بيت، ماءمور شده ايم غذا بدهيم و گرفتارى گرفتاران را بر طرف سازيم، و آن گاه كه مردم در خوابند، نماز بخوانيم.» (60)

صدقه آشكار و پنهان

على عليه‌السلام شب ها و در تاريكى از خانه بيرون مى آمد، نان و خرما و خواروبار بر دوش مى گرفت و آنها را محرمانه به در خانه فقرا و مستمندان مى رساند. محرومان و ناتوانان و بيوه زنان مستمند جيره خوار خوان على عليه‌السلام بودند و خود از آن خبر نداشتند.

دادرسى على عليه‌السلام

از سعيد بن قيس همدانى نقل شده كه گفت: روزى امام على عليه‌السلام را (در زمان خلافتش) در كوفه ديدم كه در كنار ديوارى، به اطراف مى نگرد (هوا گرم بود) گفتم: «اى اميرمؤ منان در اين ساعت (كه هنگام استراحت و آرميدن در سرداب ها است). در اين جا چه مى كنى؟»

فرمود: «از خانه بيرون نيامده ام مگر براى آن كه مظلومى را يارى كنم و يا به دادخواه و بى پناهى، پناه بدهم.»

در اين ميان، ناگهان زنى پريشان و نالان و آشفته را ديدم حركت مى كرد (دنبال كسى مى گشت، تا او را يارى نمايد) تا حضرت على عليه‌السلام را ديد، توقف كرد و عرض كرد:«اى اميرمؤ منان شوهرم به من ظلم كرده و حق مرا پايمال نموده است و سوگند ياد كرده كه مرا كتك بزند، از شما تقاضا دارم، همراه من نزد شوهرم بيا» (و ما را اصلاح بده)

حضرت على عليه‌السلام اندكى سر را پايين انداخت، سپس سرش را بلند كرد و فرمود:

«لا و اللّه حتى ياءخذ للمظلوم حقه غير متعتع»:

«آرى، سوگند به خدا (به خانه نمى روم) تا حق مظلوم با كمال صراحت و قاطعيت گرفته شود.»

به آن بانو فرمود: «خانه ات كجا است»

او عرض كرد: «فلان جا است»

حضرت با آن بانو، با هم به سوى خانه او حركت كردند، وقتى نزديك خانه رسيدند، زن گفت: «اين جا خانه ما است.»

امام على عليه‌السلام كنار در منزل ايستاد و سلام بر اهل خانه كرد، بعد از چند لحظه جوانى كه پيراهن بلند و رنگارنگ پوشيده بود، از خانه بيرون آمد.

على عليه‌السلام به او فرمود: «از خدا بترس، تو همسر خودت را تهديد كرده اى و به وحشت انداخته اى»

جوان با كمال گستاخى گفت:

«و ما انت ذاك، و اللّه لاحرقنّها بالنّار لكلامك»:

«اين جريان، خصوصى است، به تو چه مربوط است، حال كه چنين شده، به خاطر گفتار تو، او را به آتش مى كشم.»

در همين وقت، جوان گستاخ ضربه شديد شمشير حضرت على عليه‌السلام را حس كرد و نقش بر زمين شد. امام على عليه‌السلام به او فرمود:

«آمرك بالمعروف اَنهاك عن المنكر و تردُّ المعروف؛ من تو را به كار نيك امر مى كنم و از كار زشت نهى مى كنم، تو كار نيك را رد مى كنى؟» همين حالا، توبه كن، و گرنه تو را مى كشم.

در اين وقت، (از سرو صداى آن حضرت با جوان) همسايه ها بيرون آمده و به حضور حضرت على عليه‌السلام آمدند.

آن جوان گستاخ (كه سخت وحشت زده شده بود) ملتمسانه به على عليه‌السلام عرض كرد: «اى اميرمؤمنان مرا ببخش، خدا تو را ببخشد سوگند به خدا، به گونه اى با همسرم رفتار مى كنم كه فرش زمين شوم و او مرا زير پاى خود قرار دهد»

آن گاه على عليه‌السلام به همسر او گفت: «برو به منزل» (و به اين ترتيب، شاخ و شانه جوان را شكست و بين آن ها را آشتى داد. (61)

تواضع در پيشگاه خدا

امام على عليه‌السلام بسيار صدقه مى داد و به مستمندان كمك مالى مى كرد، شخصى به آن حضرت عرض كرد: «چه قدر زياد صدقه مى دهى، آيا چيزى براى خود نگه نمى دارى؟»

امام على عليه‌السلام در پاسخ فرمود: «آرى به خدا سوگند، اگر بدانم كه خداوند انجام يك واجب (و انجام يك وظيفه) را قبول مى كند، از زياده روى در انفاق خوددارى مى كردم؛ ولى نمى دانم كه آيا اين كارهاى من مورد قبول خداوند هست يا نه؟» «چون نمى دانم، آن قدر مى دهم تا بلكه يكى از آن ها قبول گردد» (62)

به اين ترتيب امام على عليه‌السلام با كمال تواضع، به قبولى اعمال توجه داشت؛ يعنى كيفيت را مورد توجه قرار مى داد نه زيادى و كميت را، و از اين رهگذر مى آموزيم كه بايد كارهايمان را با اخلاص و شرايط قبولى، انجام دهيم تا در پيشگاه خدا قبول گردد.

اداى دين

«ابوسعيد خدرى» گويد: نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم، جنازه اى را آوردند تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن نماز گزارد وقتى جنازه اى

را بر زمين گذاشتند، حضرت سؤ ال كرد: «آيا اين جنازه بدهكارى دارد؟» اصحاب جواب دادند: آرى، دو درهم بدهكار است.

حضرت فرمود: «شما بر آن نمازگزاريد»

على عليه‌السلام عرض كرد: «اى رسول خدا من بدهى او را ادا مى كنم.»

آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر او نماز گزارد، سپس نزد اميرالمؤ منين عليه‌السلام آمد و گفت: «خداوند به تو جزاى خير دهد و دين تو را ادا كند، همان گونه كه دين برادرت را ادا كردى.» (63)

گوش دادن على عليه‌السلام به درد دل حارث

حارث همدانى نقل مى كند كه شبى على عليه‌السلام را ديدم و مشكلى را كه براى من پيش آمده بود مطرح كردم. حضرت فرمود: «آيا از دست من كارى ساخته است تا ياريت كنم؟»

گفتم: «بلى اى اميرالمؤ منين خداوند مرا خير رسان شما قرار دد.»

حضرت به پا خاست و فتيله چراغ را پايين كشيد و فرمود: «نور چراغ را كم كردم تا هنگام بيان حاجتت، شرمندگى را در چهره ات نبينم. از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: نيازها و حاجات مردم، امانت الهى در دل بندگان خداست. كسى كه آنها را كتمان كند، ثواب عبادت الهى را براى او مى نويسند و بر عهده شنونده است كه به يارى او برخيزد.» (64)

نمونه اى از كرم حضرت على عليه‌السلام

شخص فقيرى به حضور حضرت على عليه‌السلام آمد و تقاضاى كمك مالى كرد (با توجه به اين كه زندگيش از جهات مختلف، تأمين نبود.)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام به يكى از ياران فرمود: «هزار به او بده»

او عرض كرد: هزار دينار يا درهم، از طلا باشد يا از نقره؟

على عليه‌السلام فرمود: «هر دو در نزد من از سنگ اند، (تحقيق كن) آن چه كه به حال آن فقير نافع تر است، همان را بده.» (65)

تنها عامل به آيات قرآنى

افراد ثروتمند تا فرصتى به دست مى آورند، جهت اظهار اين كه پيش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تقرب و منزلت خاصى برخوردارند، نزد حضرت مى آمدند. از اين رو خداوند متعال با صدور دستور در آيه شريفه ذيل، ايشان را به امتحان كشيد. (66) و چهره واقعى ايشان را به مردم معاصر و آيندگان نشان داد. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً)؛ اى ايمان داران! قبل از رفتن نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدقه اى بپردازيد.»(67)

همه صحابه، غير از على عليه‌السلام در آن امتحان مردود شدند. على عليه‌السلام مى خواست نزد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برود؛ و ليكن از آن جا كه پولى نداشت، يك دينار قرض كرد و آن را به ده درهم تبديل نمود و در هر شرفيابى حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك درهم صدقه داد. سرانجام خداوند متعال با نزول آيه بعدى صحابه را سرزنش و ملامت نمود و حكم را نسخ كرد.

«أَ أَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ.»

«آيا با صدقه دادن در نجواى با پيامبر، ترسيديد فقير شويد»

در اين رابطه على عليه‌السلام فرمود: «اگر كسى به آن آيه عمل نمى نمود، خداوند متعال عذاب نازل مى كرد؛ و ليكن با عمل من، پروردگار متعال عذاب را از آنان برداشت.» (68)

وقف قنات ينبع

ايوب بن عطيه مى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه فرمود: "رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از زمين هاى غنايم جنگى كه بين مسلمانان تقسيم كرد سهمى در اختيار على عليه‌السلام گذاشت.

آن حضرت بلادرنگ در آن قناتى حفر كرد كه آب آن همچون گردن شتر به آسمان فواره مى زد، امام عليه‌السلام آن قنات را«ينبع» ناميد. آب فراوان آن قنات، مايه نشاط و روشنى چشم اهالى آن جا شد و فردى از آنان به على عليه‌السلام به جهت توفيق اين خدمت بشارت داد، حضرت در پاسخ او فرمود:

«به وارث خبر دهيد، خبر دهيد اين قنات وقف زايران خانه خدا و رهگذرانى است كه از اين جا به مكه مى گذرند، كسى حق فروش و هبه آب آن را ندارد و فرزندانم هم هرگز آن را به ميراث نمى برند، پس هر كس آن را بفروشد و هبه كند لعنت خداوند و ملايكه و همه مردم بر او باد، خداوند مستحبات و فرايض او را قبول نكند.»

انفاق يك دينار و واجب شدن بهشت

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز صبح را در مسجد خواند. مسجد مملو از جمعيت بود، حضرت رو به آنها كرد و فرمود:

«كدام يك از شما امروز مالش را براى رضاى خدا انفاق كرده است؟»

همه ساكت شدند، تنها على عليه‌السلام عرضه داشت: «براى خريد طعام از منزل بيرون آمدم و تنها يك دينار همراه داشتم؛ اما بين راه مقداد بن اسود را ديدم كه آثار گرسنگى در صورتش پيدا بود، لذا دينار را به او دادم.»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «بهشت براى على واجب شد.»

در اين ميان نفر دومى از جا برخاست و گفت: يا رسول اللّه! من امروز بيشتر از على عليه‌السلام انفاق كردم؛ زيرا به مرد و زنى كه هزينه معاش نداشتند دو هزار درهم عطا كردم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سكوت كرد و چيزى نفرمود، آن ها كه در مسجد بودند گفتند: «اى رسول خدا! چرا درباره على عليه‌السلام فرمودى بهشت بر او واجب شد، اما در مورد اين مرد كه بيشتر صدقه داده بود نفرمودى بهشت بر او واجب شد؟»

حضرت در جواب آنها فرمود: «آيا نمى بينيد گاهى خدمتگزارى هديه كوچكى براى مالك و ارباب خود مى برد و او آن هديه را مى پذيرد و نيكو مى پسندد و موقعيت آورنده هديه را بالا مى برد؛ اما خادم ديگر هديه بيشتر و بزرگترى مى برد؛ اما ارباب هديه را پس مى دهد و آورنده را سبك مى شمرد؟»

همه گفتند: بله يا رسول اللّه! ممكن است گاهى چنين باشد.

حضرت فرمود: «دوست شما على عليه‌السلام هم چنين است؛ زيرا دينارى را داد و قصدش اطاعت فرمان خدا و از بين بردن فقر يك مؤ منى بود؛ اما دوست ديگر شما چنين قصدى نداشته، اگر چه عطاى او با عطاى من برابر بود؛ اما هدفش از اين كار علو و بزرگى بر على بن ابى طالب بود، لذا خداوند عمل او را ساقط و بى ارزش كرد و براى او وبالى گردانيد.» (69)

گريه على عليه‌السلام

زنى به نام سوده، دختر عماره، وقتى به عنوان دادخواهى از يكى از حكام در هنگام نماز به نزد آن بزرگوار آمد و ماجرا را به عرض رسانيد، امام عليه‌السلام فورا نشست و شروع به گريه كرده، گفت:

«اللهم انت الشاهد على و عليهم اَنى لم امرهم بظلم خلقك و لا بترك حقك...»

«خدايا! تو شاهد و گواهى بر من و بر ايشان كه من به ايشان دستور ندادم كه به خلق تو ظلم كنند و حق تو را واگذارند...»

و در همان حال دستور عزل او را صادر كرده و به همان زن داد.(70)

انفاق سيصد دينار اهدايى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سه شب

يكى از آياتى كه مفسران گفته اند در شاءن اميرمؤ منان على عليه‌السلام نازل شده، اين آيه شريفه است:

«رجال لاتلهيهم تجارة و لابيع عن ذكر اللّه...»(71) «مردانى كه نه تجارت و نه معامله، آن ها را از ياد خدا غافل نمى كند...»

ابن عباس در تفسير آيه فوق مى گويد: «هو واللّه اءميرالمؤ منين؛ به خدا قسم، او اميرمؤ منان است.»

سپس در ادامه سخن گفت: «و ذلك أن النبى أعطى عليا يوما ثلاثمائة دينار اهديت إليه» «روزى به نبى گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سيصد دينار هديه داده شد و آن حضرت همه را به على عليه‌السلام عطا كرد.»

اميرمؤ منان على عليه‌السلام مى فرمايد:

«آن سيصد دينار را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفتم و با خود گفتم: امشب از اين دينارها صدقه خواهم داد كه مورد قبول درگاه احديت واقع شود.»

«هنگامى كه نماز عشا را با رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواندم، صد دينار از آن پول را برداشتم و از مسجد خارج شدم، زنى به نزد من آمد و آن دينارها را به او دادم، امام فردا صبح كه شد، شنيدم كه مردم مى گويند: على در شب قبل صد دينار به يك زن بدهكار داده است. من از اين خبر، خيلى غضبناك شدم.»

على عليه‌السلام مى فرمايد:

«شب كه شد، باز نماز را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواندم و صد دينار از پول ها را برداشتم و از مسجد بيرون شدم، با خود گفتم امشب صدقه را به كسى مى دهم كه خداوند از من قبول كند. در بين راه مردى را ديدم و آن صد دينار را به او دادم؛ اما صبح فردا باز مردم مدينه گفتند: على صد دينار به مرد دزدى داده است.

از اين خبر بسيار غمگين شدم و با خود گفتم: به خدا سوگند، امشب صدقه را به كسى خواهم داد كه مورد قبول پروردگار قرار گيرد، نماز عشا را كه با حضرت خواندم، از مسجد بيرون آمدم، در حالى كه صد دينار با من بود.

مردى را ملاقات كردم و پول ها را به او دادم، اما هنگامى كه صبح شد اهل مدينه گفتند: على ديشب صد دينار صدقه به مرد ثروتمندى داده است. باز اين خبر مرا بسيار غمگين نمود، لذا به محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمدم و داستان سه شب گذشته را براى حضرتش بيان كردم.»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«يا على! اين جبرييل است كه درباره تو مى گويد: همانا خداوند عز و جل صدقات تو را پذيرفته است و عملت را پاك گردانيد؛ زيرا صد دينار اولى كه به آن زن فاسد دادى، او به منزل كه برگشت در درگاه خداى متعال توبه نمود و آن صد دينار را سرمايه قرار داد و در طلب مردى است تا با او ازدواج نمايد.

و اما صدقه شب دوم تو به دست مرد سارقى رسيد و او پس از آن كه به منزل رفت به درگاه خداى خود از گناه سرقتش توبه كرد و آن صد دينار را سرمايه تجارتش قرار داد.

و اما صدقه سومى كه دادى، در دست ثروتمندى قرار گرفت كه سال ها بود زكات مالش را نمى داد، پس وقتى به منزلش برگشت خود را توبيخ كرد و به نفس خود گفت: اى بخيل! اين على بن ابيطالب است، با اين كه مالى ندارد صد دينار به من صدقه داد، در حالى كه خداوند بر اموال زيادى كه من دارم زكات قرار داده و چند سالى است زكات آن را نداده ام؛ لذا حساب مالش را كرد و زكات زيادى پرداخت.

پس خداوند درباره تو اين آيه (رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ) نازل فرموده است.»

آن چه گفته شد، گوشه اى از اخلاص بزرگ مردى است كه رفتارهاى خالصانه اش اعجاب همگان را برانگيخت و براى هميشه اسوه و نمونه بشر گرديد.

نقل فضايل على عليه‌السلام براى معاويه

ضرار بن ضمره نهشلى به معاوية بن ابى سفيان وارد شد، معاويه به او گفت: على عليه‌السلام را برايم وصف كن.

گفت: مرا معاف مى دارى؟

گفت: نه ضرار.

گفت: على عليه‌السلام را رحمت كند. در ميان ما چون يكى از ما بود و وقتى نزد او مى رفتيم ما را به خود نزديك مى كرد و چون از او پرسشى مى كرديم به ما جواب مى داد و چون به ديدنش مى رفتيم ما را مقرب مى ساخت. در به روى ما نمى بست و دربانى بر ما نمى گمارد و به خدا با همه اين كه ما را به خود نزديك مى كرد و به ما نزديك بود از هيبتش ياراى سخن گفتن با او نداشتيم و از بزرگواريش آغاز سخن با و نمى كرديم و چون لبخند مى زد دندان هايى داشت مانند در رشته كشيده.

معاويه گفت: وصف بيشترى از او كن.

ضرار گفت: رحم اللّه عليا، به خدا بسيار بيدار بود و كم خواب. همه وقت شب و هر ساعت روز قرآن مى خواند و جان در راه خدا مى داد و اشك به آستان و مى ريخت. پرده براى او افكنده نمى شد و كيسه هاى زر از ما ذخيره نمى كرد براى وابسته خود نرمى نداشت و بر جفاكاران بدخويى نمى كرد.

اگر او را مى ديدى كه در محراب عبادت متمثل مى شد در وقتى كه شب پرده ظلمت افكنده و اختران سرازير افق شدند و او دست به ريش گرفته و چون مار گزيده بر خود مى پيچيد و چون غمنده مى گريست و مى گفت: «اى دنيا! خود را به رخ من مى كشى و مرا مشتاق خود مى سازى؟ هيهات! هيهات! من نيازى به تو ندارم و تو را سه طلاق دادم كه رجوعى ندارد.»

سپس مى فرمود: «آه آه، از دورى راه و كمى توشه و سختى طريق.»

معاويه گريست و گفت: اى ضرار! تو را بس است. به خدا، على چنين بود. خدا رحمت كند ابوالحسن را. (72)

ايثار خاندان نبوت

شب فرا رسيد، هنگام نماز عشاء بود، مسلمين در مسجد مدينه براى اداى نماز با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمع شده بودند، نماز عشاء به جماعت خوانده شد. پس از نماز، هنوز صف هاى نماز برقرار بود كه مردى از ميان صف برخاست و به حاضران گفت:

«من مردى غريب و گرسنه هستم، از شما تقاضاى غذا دارم.»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود «از غربت و غريبى، سخن مگو كه با ياد آن رگ هاى قلبم بريده مى شود، بدان كه افراد غريب چهار عدد هستند:

1- مسجدى كه در ميان قبيله و قومى باشد؛ ولى در آن نماز نخوانند.

2- قرآنى كه در دست مردم باشد و آن را نخوانند.

3- دانشمندى كه در ميان جمعيتى قرار گيرد؛ ولى مردم به او بى اعتنا باشند و او را تنها بگذارند.

4- اسيرى كه در ميان كافران خدانشناس باشد.»

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رو به به جمعيت كرد و فرمود: «كيست در ميان شما كه عهده دار مخارج زندگى اين مستمند شود تا شايسته بهره مندى از فردوس بهشت گردد؟»

در ميان جمعيت، امام على عليه‌السلام برخاست و اعلام آمادگى براى رسيدگى به امور آن فقير كرد، دست فقير را گرفت و به خانه اش برد، و جريان را به فاطمه (س) گفت.

در خانه غذايى جز به اندازه يك نفر نبود با اين كه على عليه‌السلام و فاطمه (س) و فرزندانشان گرسنه بودند و على عليه‌السلام در آن روز، روزه بود و هنگام افطار، نياز به غذا داشت. فاطمه (س) جريان را به عرض على عليه‌السلام رساند، در عين حال، على عليه‌السلام فرمود: «آن طعام را حاضر كن.»

فاطمه (س) غذا را حاضر كرد، على عليه‌السلام به آن غذا نگاه كرد، ديد كم است، با خودش گفت: «اگر از آن غذا بخورم، مهمان سير نمى شود، و چنانچه از آن نخورم، مهمان هم از آن غذا نخواهد خورد.» (و يا غذا براى مهمان ناگوار خواهد شد.)

طرحى به نظر على عليه‌السلام رسيد و آن اين بود كه به فاطمه (س) آهسته فرمود: «چراغ را روشن كن؛ ولى در روشن كردن چراغ، دست به دست كن و طول بده، تا مهمان از غذا بخورد و سير شود.»

و خود على عليه‌السلام نيز دهانش را مى جنبانيد و وانمود مى كرد كه غذا مى خورد و فقير بى آن كه متوجّه شود، به طور كامل غذا خورد و سير شد و كنار نشست و باز از غذا ماند، خداوند به آن غذا بركت داد، همه افراد خانواده از آن غذا خوردند و سير شدند.

صبح وقتى كه على عليه‌السلام براى اداى نماز به مسجد رفت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او پرسيد: «با مهمان چه كردى؟ آيا غذايش دادى؟»

على عليه‌السلام فرمود: «آرى! سپاس خداوند را كه كار به نيكويى انجام شد.»

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام فرمود: «خداوند به خاطر مهمان نوازى تو و اشتغال به چراغ و نخوردن غذا تعجب كرد و جبرييل، اين آيه را در شأن شما خواند:

(وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ): (73)

«آن ها، تهى دستان را بر خودشان مقدم مى دارند، اگر چه نياز سخت به آن (غذا) داشته باشند.» (74)

على عليه‌السلام همراه فقرا

در اسلام در پنج مورد، وليمه دادن (يعنى سور دادن) استحباب مخصوص دارد:

1- هنگام ازدواج 2- در ختنه كردن بچه 3- خانه خريدن 4- از حج آمدن 5- بچه دار شدن

در حكايت آمده: شخصى به حضور على عليه‌السلام رسيد و آن حضرت را براى وليمه ازدواج پسرش دعوت كرد، على عليه‌السلام به او فرمود: «چه كسانى را دعوت كرده اى؟» او چند نفر از اعيان و اشراف را نام برد، حضرت فرمود: «چرا فقرا و مستمندان را دعوت نكرده اى؟»

او عرض كرد: امشب شما و اينان كه نامشان را بردم دعوت داريد، فردا شب فقرا را دعوت مى كنم.

امام عليه‌السلام فرمود: «فردا شب هم من با فقرا مى آيم.»

او عرض كرد: من فقيرى را نمى شناسم تا او را دعوت كنم.

حضرت فرمود: «من مى شناسم، فردا شب با جمعى از فقرا به خانه تو مى آييم.» شب موعود فرا رسيد، حضرت على عليه‌السلام همراه 50 نفر از فقرا و ضعفا كه شام نداشتند به مهمانى و مجلس وليمه تشريف برد.

قرار دادن مردم در منزلت خويش

مردى آمد و گفت: اى اميرمؤ منان! مرا به تو حاجتى است و آن را پيش از آن كه به تو گويم به خدا عرضه داشتم، اگر آن را برآورى خدا را ستايش كنم و تو را سپاس گويم، و اگر آن را بر نياورى خدا را ستايش كنم و تو را معذور دارم.

على عليه‌السلام فرمود: «حاجتت را بر زمين بنويس كه دوست ندارم خوارى خواهش را در چهره ات ببينم.»

آن مرد نوشت: من نيازمندم.

على عليه‌السلام فرمود: «برايم حلّه اى بياوريد.»

آوردند، آن مرد آن را گرفت و پوشيد سپس گفت: «مرا حلّه اى پوشاندى كه روزى جلوه اش كهنه مى شود و من تو را حلّه اى از ثناى زيبا خواهم پوشاند.»

اگر به ثناى زيباى من نايل شوى به مكرمتى دست يافته اى كه به جاى آن چيز ديگرى نخواهى خواست.

ثنا و ستايش ياد صاحبش را زنده مى دارد، مانند ياران كه كوه و دشت را از ترى خود زنده مى سازد.

«به خاطر بزرگى و كبرى كه به دست مى آورى به روزگار بى اعتنا مشو، كه هر بنده اى به پاداش عمل خود خواهد رسيد.»

على عليه‌السلام فرمود: «برايم دينار بياوريد.»

صد دينار آوردند، همه را به سائل داد. اصبغ گويد: من گفتم: اى اميرمؤ منان! يك حلّه و صد دينار به او بخشيدى!

فرمود: «آرى، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: «هر يك از مردم را در جاى و منزلت خودش قرار دهيد» و منزلت اين مرد در نزد من همين بود.»

بخشش على عليه‌السلام

مردى نزد على عليه‌السلام آمد و گفت: يا اميرالمؤ منين! من حاجتى دارم. فرمود: «آن را بر زمين بنويس، من بدحالى تو را آشكار مى نگرم» بر زمين نوشت: من فقير و نيازمندم. على عليه‌السلام فرمود: «اى قنبر! دو جامه به او بپوشان.» و او شروع به سرودن نمود و مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرم تو جامه ز نخ داده اى كه كهنه شود |  | بپوشمت ز ستايش هزارها جامه |
| ستايشم ز براى تو حرمتى باشد |  | كه جاى آن نپذيرى هزار بيژامه |
| شود ز مدح و ثنا زنده نام صاحب آن |  | چنان كه زنده شود كوه و دشت از باران |
| به عمر خويش زاحسان به كس كناره مكن |  | كه بنده راست جزا طبق آن چه كرده عيان |

على عليه‌السلام فرمود صد دينار طلا به او دادند و به او عرض شد: ياعلى! او را توانگر ساختى.

فرمود: «من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: از مردم قدردانى كنيد.» سپس على فرمود: «من از مردمى در شگفتم كه به پول خود بنده ها را مى خرند و آزادگان را به احسان خود نمى خرند.» (75)

رفع كننده اندوه نيازمندان

خالد بن ربعى گويد: اميرالمؤ منين عليه‌السلام براى كارى به مكه رفت، عرب بيابانى را ديد كه به پرده خانه كعبه چسبيده و مى گويد: اى صاحب خانه! خانه خانه تو است و مهمان، مهمان تو و هر مهمانى حق پذيرايى از ميزبانش دارد، امشب به آمرزش مرا پذيرايى كن.

اميرالمؤ منين به اصحابش فرمود: «سخن اين اعرابى را نشنويد؟» گفتند چرا؟

فرمود: «خدا كريم تر از آن است كه مهمان خود را براند.»

گويد: شب دوم او را ديد كه به ركن چسبيده و مى گويد: اى عزيزى كه از تو عزيزتر نيست! مرا به عزت خود عزتى ده كه كسى نداند چون است. به تو رو كردم و توسل جستم به حق محمد و آل محمد بر تو، به من بده آن چه ديگرى ندهد و بر گردان از من آن چه ديگرى بر نگرداند.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: «به خدا، اين دعا همان اسم اعظم است، به لغت سريانى. حبيبم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داده بهشت خواست و خدا به او داد و درخواست رفع دوزخ نمود و خدا آن را از وى گردانيد.»

شب سوم ديد به همان ركن چسبيده و مى گويد: اى كه مكانى گنجايش تو ندارد و چگونگى ندارى! به اين اعرابى چهارهزار درهم بده.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام نزد او رفت و فرمود: «اى اعرابى! از خدا پذيرايى خواستى پذيرايت شد. بهشت خواستى به تو داد. درخواست كردى دوزخ را از تو بگرداند، گردانيد. حال امشب از او چهار هزار درهم مى خواهى.»

اعرابى گفت: تو مطلوب منى و از پروردگارت حاجت خواستم.

فرمود: «اى اعرابى! بخواه»

گفت: هزار درهم براى صداق مى خواهم و هزار درهم براى اداى قرض و هزار درهم براى خريد خانه و هزار درهم براى مخارج زندگى.

فرمود: «اى اعرابى! انصاف دادى؛ چون من از مكه رفتم در مدينه رسول مرا بجو.»

اعرابى يك هفته در مكه ماند بعد آمد به مدينه دنبال اميرالمؤ منين عليه‌السلام و فرياد مى زد: چه كسى مرا به خانه اميرالمؤ منين راهنمايى مى كند؟ حسين بن على در اين ميان فرمود: «من تو را به خانه او راهنمايى مى كنم. من پسر اويم.»

اعرابى گفت: پدرت كيست؟

فرمود: «اميرالمؤ منين على بن ابيطالب.»

عرض كرد: مادرت كيست؟

فرمود: «فاطمه زهرا، سيده نساءالعالمين.»

عرض كرد: جدت كيست؟

فرمود: «رسول خدا، محمد بن عبداللّه بن عبدالمطلب.»

عرض كرد: جده ات كيست؟

فرمود: «خديجه دختر خويلد.»

عرض كرد: برادرت كيست؟

فرمود: «ابومحمد حسن بن على»

گفت: همه اطراف دنيا را جمع كردى، برو نزد اميرالمؤ منين و بگو اعرابى صاحب ضمانت در مكه بر در خانه است.

گويد: حسين بن على عليه‌السلام وارد خانه شد و گفت: «پدر جان! يك اعرابى بر در خانه است و شما را ضامن در مكه مى داند.»

على عليه‌السلام فرمود: «اى فاطمه! چيزى دارى كه اين اعرابى بخورد؟»

فرمود: «به خدا نه.»

گويد: اميرالمؤ منين لباس پوشيد و بيرون رفت و گفت: «ابوعبداللّه، سلمان فارسى را نزد من آريد.» سلمان آمد به او فرمود: «باغى كه رسول خدا برايم كاشته به تجار بفروش.»

سلمان آن را به دوازده هزار درهم فروخت و اعرابى را حاضر كرد و چهار هزار درهمش را به او داد و چهل درهم ديگر هم براى خرج سفر به او داد. خبر به گدايان مدينه رسيد، گرد او را گرفتند. مردى از انصار اين خبر را به فاطمه رسانيد، او فرمود: «خدا به تو خير دهد» على عليه‌السلام پول ها را مقابل خود ريخت، يارانش جمع شدند سپس با مشت بين آنها تقسيم كرد تا يك درهم نماند. وقتى به منزل آمد، فاطمه به او گفت: «پسر عمو، باغى را كه پدرم برايت كاشته بود فروختى.» فرمود: «آرى، به بهتر از آن در دنيا و آخرت.»

گفت: «پولش كجا است؟»

فرمود: «به ديده هايى دادم كه نخواستم دچار خوارى سؤ ال شوند.»

فاطمه گفت: «من دو پسرت گرسنه ايم و بى شك تو هم مانند ما گرسنه اى، يك درهمش به ما نمى رسيد؟»

بعد دامن على عليه‌السلام را گرفت، على فرمود: «فاطمه مرا رها كن»

گفت: «نه به خدا تا پدرم ميان ما و تو حكم باشد.»

جبرييل به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و گفت: «اى محمد! خدايت سلام مى رساند و مى فرمايد: از من به على سلام برسان و به فاطمه بگو حق ندارى جلو دست على را به دامنش بچسبى، بگيرى.»

چون رسول خدا به منزل على آمد، ديد فاطمه به او چسبيده است. فرمود: «دختر جان! چرا به على چسبيدى.»

گفت: «پدر جان! باغى را كه تو برايش كاشتى، به دوازده هزار درهم فروخته و يك درهم آن را براى ما نگذاشته كه خوراكى بخريم.»

فرمود: «دختر جان! جبرييل از پروردگارم به من سلام رساند و مى فرمود: به على از پروردگارش سلام برسان و به من دستور داده به تو بگويم حق ندارى جلوى دست او را بگيرى.»

فاطمه گفت: «از خدا آمرزش مى جويم و ديگر چنين نكنم.»

فاطمه فرمايد: پدرم به سويى رفت و على به سوى ديگر و طولى نكشيد كه پدرم هفت درهم آورد و فرمود: «اى فاطمه! پسر عمويم كجا است؟»

گفتم: «بيرون رفت.»

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اين هفت درهم را بگير و چون پسر عمويم آمد بگو با آن براى شما خوراكى بخرد.»

بلافاصله على عليه‌السلام آمد و فرمود: «پسر عمويم برگشت، من بوى خوشى مى شنوم.»

فاطمه گفت: «آرى چيزى هم به من داد كه با آن خوراكى بخريم.»

على فرمود: «آن را بياور.»

من آن هفت درهم را به او دادم.

فرمود: «بسم اللّه و الحمدللّه كثيرا طيبا، اين روزى خداوند است.» سپس فرمود: «اى حسن! با من به بازار بيا.»

در اين ميان به مردى رسيدند كه مى گفت: كيست كه به داراى وفادار قرضى بدهد.

فرمود: «پسرجان! به او بدهيم؟»

فرمود: «آرى به خدا پدرجان.»

على هفت درهم را به او داد، حسن عرض كرد: «پدرجان! همه درهم ها را به او دادى؟»

فرمود: «آرى پسرم آن كه كم داده مى تواند بسيار بدهد.»

گويد: على عليه‌السلام به خانه كسى رفت كه از او چيزى قرض كند، يك اعرابى به او رسيد و گفت: اى على! اين شتر مرا بخر. فرمود: «پولى همراه با من نيست.»

گفت: مهلت مى دهم.

فرمود: «به چند درهم مى دهى؟»

گفت: صد درهم.

فرمود: »اى حسن! آن را بگير.»

آن را گرفت و رفت، يك اعرابى ديگر مثل او در جامه ديگرى رسيد و گفت: «يا على! اين شتر را مى فروشى؟»

فرمود: «براى چه مى خواهى؟»

گفت: اول غزوه اى كه پسر عمويت پيامبر رود از آن استفاده كنم.

فرمود: «اگر مى خواهى بى بها به تو مى دهم.»

گفت: بهايش همراه من است و به بها مى خرم چند آن را خريدى؟

فرمود: «صد درهم»

اعرابى گفت: من آن را صد و هفتاد درهم مى خرم.

على فرمود: «صد و هفتاد درهم را بگير و شتر را بده تا صد درهم را به اعرابى بدهيم و با هفتاد درهم چيزى بخريم.» حسن درهم ها را تحويل گرفت و شتر را تسليم داد، على فرمايد: «رفتم دنبال اعرابى كه از او شتر را خريده بودم تا بهايش را به او بدهم، ديدم رسول خدا ميان راه در جايى نشسته كه هرگز در آن جا نديده بودمش چون نگاهش به من افتاد، لبخندى زد تا دندانهاى آسيابش نمايان شد.»

على فرمود: «هميشه خندان و خوشرو باشيد مانند امروز.»

پيامبر فرمود: «اى ابوالحسن! آن اعرابى را مى جويى كه به تو شتر داد تا بها به او بدهى؟»

گفتم: «پدر مادرم قربانت. آرى به خدا.»

فرمود: «يا ابوالحسن! آن كه به تو فروخت جبرئيل و آن كه خريد ميكاييل، و آن درهم ها از نزد رب العالمين بود، به خوبى خرج كن و از ندارى نترس.»(76)

آبروى مؤمن

اميرمؤ منان عليه‌السلام مقدار پنج وسق (حدود پنج بار) خرما براى مردى فرستاد، آن مرد شخصى آبرومند بود و از كسى تقاضاى كمك نمى كرد.

شخصى در آن جا بود به على عليه‌السلام گفت: «آن مرد كه تقاضاى كمك نكرد، چرا براى او خرما فرستادى؟ به علاوه يك وسق براى او كافى بود.»

اميرمؤ منان على عليه‌السلام به او فرمود:

«خداوند امثال تو را در جامعه ما زياد نكند، من مى دهم تو بخل مى ورزى، اگر من آن چه را كه مورد حاجت او است، پس از سؤ ال او، به او بدهم، چيزى به او نداده ام؛ بلكه قيمت چيزى (آبرويى) را كه به من داده، به او داده ام؛ زيرا اگر صبر كنم تا او سؤال كند، در حقيقت او را وادار كرده ام كه آبرويش را به من بدهد، آن رويى را كه در هنگام عبادت و پرستش خداى خود و خداى من، به خاك مى ساييد.» (77)

نمونه هاى زهد على

على عليه‌السلام چنين بود؛ او صدهزار هسته خرما مى برد، گفتند: چيست؟

فرمود: «درخت خرما است.» و آن هسته ها خرما شد و سپس آنها را در راه خدا وقف كرد.(78)

على و همسر گراميش فاطمه زهرا و فرزندانش حسن و حسين عليه‌السلام سه شبانه روز با آب خالى افطار مى كنند و روزه مى گيرند و خوراك خويش را به مسكين و يتيم و اسير مى دهند و آيه (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) در شاءن آنان نازل مى شود.

على عليه‌السلام شبى مهمان را بر خود و خانواده خويش مقدم مى دارد، خود و بچه ها و همسرش گرسنه مى خوابند و آيه (وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) در شأنش نازل مى گردد.

در تاريخ بشر بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كمتر كسى ديده شده كه مثل على عليه‌السلام چنين روح بلندى داشته باشد و در مقام ايثار و از خود گذشتگى تا به اين حد رنج خود و راحت ياران را طلبيده باشد.

آرى، زهد اسلامى در روح هر كس جلوه گرى كند، او را به ايثار و فداكارى و از خود گذشتگى فرا مى خواند، صفتى كه از با شكوه ترين مظاهر جمال و جلال انسانيت است؛ زيرا حرص و بخل و خودخواهى و منفعت جستن بر طبيعت بسيارى از انسان ها غالب است و كسى كه از اين رذايل گذشته و به آن فضايل آراسته باشد، شايسته تكريم و احترام والايى است.

ترجيح فقيران بر خود

«عقاد مصرى» از «سفيان ثورى» نقل مى كند كه گفت:

«على عليه‌السلام آجرى بر آجرى و خشتى بر خشتى ننهاد و نه چوبى روى چوبى، حتى حاضر نشد در كاخ سفيد كوفه وارد شود و فقرا را بر خود ترجيح داد و آنها را در آنجا مسكن داد و گاهى اوقات شمشيرش را مى فروخت تا عبا و طعام خود را تهيه كند.» (79)

بى نيازى قريش در گِروه صدقات على

صدقات اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در اثر فعاليت كشاورزى و زراعت و غرس اشجار و حفر قنوات و عمران و آبادى اراضى مخصوص جريانش به چهل هزار دينار در سال مى رسد و مجموع آن را تا هشتاد هزار دينار نوشته اند كه بين فقرا و قريش تقسيم مى كرد و عرصه آن را وقف بر قريش كرد و مى فرمود: «صدقات على، همه قريش را بى نياز مى كند.»

وصيت بينوايان و مظلومان

على عليه‌السلام در وصيت خويش بيش از شهادت به فرزندانش فرمود: «خدا را در امت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنگريد كه مبادا در ميان عالم مظلوم واقع شوند. بينوايان و محتاجان را فراموش نكنيد. آنها را شريك زندگى خود قرار دهيد و خدا را شاهد خود بگيريد. نسبت به كنيزان و غلامان رؤ وف و مهربان باشيد و خدا را ناظر بر فرمان خود بر آنها بدانيد.»

رفع مظلوميت بعد از نماز

على عليه‌السلام در دوران حكومت خود، روزها پس از نماز ظهر و زمانى كه مردم از گرماى هوا خسته شده و براى استراحت به خانه مى رفتند، او در آن هواى وسط روز در كوچه ها و خيابان ها قدم مى زد تا راه ورود مظالمى را به خانه اى سد كند و درگيرى و نابسامانى محتملى را در جامعه از بين ببرد.

همدرد محرومان

على عليه‌السلام هيچ گاه خود را از مردم دردمند دور نمى داشت، به ويژه در عصر خلافت.اين سخن اوست كه مى فرمود:

«أقنع من نفسى يان يقال اميرالمؤ منين، و لا اشاركهم فى مكاره الدهر.»

«آيا من دلم را تنها به اين خوش كنم كه مردم مرا اميرالمؤ منين بخوانند و در دشوارى هاى زندگى با آنها مشاركت نداشته باشم؟» (80)

در دوران حكومت، خود را با ضعيف ترين مردم تطابق مى داد و به عثمان بن حنيف مى نويسد كه:«شبانه روزى را به دو قرص نان و خرمايى قناعت دارد و اين بدان خاطر است كه افراد مناطق دوردست در عين فقر و گرفتارى و در عين گرسنگى اين دلگرمى برايشان باشد كه امام شان وضعى بهتر از وضع زندگى آنها ندارد.»

اما در آن چه كه مربوط به دوران قبل از حكومت است، اسناد فريقين نشان مى دهند كه شرايط او بهتر از شرايط زندگى طبقه پايين تر از متوسط نبود، با همه كار و تلاشى كه داشت، با همه درآمدهايى كه براى خود راهم مى كرد، كمترين بهره را از زندگى مى گرفت و هميشه سعى داشت خود را شريك و هم سطح زندگى مردم كند.

مردم رنجديده و مصيبت زده جز اميرالمؤ منين على عليه‌السلام براى خود همدردى نمى ديدند و مستمندان و افتادگان غير از سراى او خانه اى را نمى جستند. او حتى در عين نادارى كه مبلغى را قرض كرده و براى تهيه آب و نان به خانه مى رفت، وقتى كه حالت آشفته ناشى از فقر مقداد را ديد، آن مبلغ را به او داد و خود دست خالى به خانه برگشت.(81)

## فصل پنجم: دقت على عليه‌السلام در بيت المال محرومان

مال را بين اهل آن قسمت كن!

شب بود، اميرالمؤ مين على عليه‌السلام سلمان فارسى را طلب فرمود و گفت: «برو به نزد عمر كه مال بسيار از ناحيه مشرق به نزد او آورده اند و كسى نمى داند و مى خواهد كه پنهان كند و به كسى چيزى از آن ندهد. به او بگو مالى كه امشب از جانب مشرق آورده اند بيرون آور و بر اهل آن قسمت كن.»

سلمان گويد: به نرد او رفتم و پيغام على عليه‌السلام را رسانيدم و گفتم: «پيش از آن كه در ميان مسلمانان رسوا شوى مال را به اهل آن قسمت كن.»

گفت: اى سلمان! على عليه‌السلام از كجا از اين موضوع مطلع گرديد؟

گفتم: «مگر چيزى بر او مخفى هست؟»

گفت: اى سلمان! من بر تو مهربانم بيا و از او جدا شو و به ما بپيوند كه او از جمله ساحران است!

گفتم: «اى عمر! بد گفتى و او را بدشناختى. او وارث اسرار نبوت است و علمش، علم لدنى است و نزد او از علوم و اسرار ربانيه بيش از آن است كه تو ديده و شنيده اى.» پس او چون از من ماءيوس شد گفت: برگرد و به مولاى خود بگو كه عمر مى گويد: «سمعنا و اطعنا»؛ هر چه فرمايى چنان كنم.

هنگامى كه خدمت على عليه‌السلام آمدم فرمود: «آن چه ميان تو و او گذشته تو حكايت مى كنى يا من بيان كنم؟»

گفتم: «به يقين تو داناتر از منى در آن چه بين من و او گذشته.» پس بى تفاوت گفتگوها را بيان فرموده و گفت: «ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بيرون نخواهد رفت. سمعنا و اطعنا را از ترس اژدها مى گويد» هنگام صبح، عمر آن مال را بين مسلمانان قسمت نموده و به فرموده آن حضرت در آن مورد عمل كرد.(82)

عدالت بين عرب و عجم

ابواسحاق همدانى روايت كرده است:

دو نفر زن، يكى عرب و ديگر از موالى (غير عرب) خدمت امام على عليه‌السلام رسيدند و از آن حضرت مالى درخواست كردند، حضرت چند درهم و مقدارى خوراكى به تساوى به آنان داد.

زن عرب گفت: من زنى از عرب هستم و اين زن عجم است!

فرمود: «به خدا سوگند، من در اين اموال عمومى ترجيحى براى فرزندان اسماعيل بر فرزندان اسحاق نمى بينم.» (83)

منع استفاده خصوصى از بيت المال

مولى صالح كشفى حنفى گويد:

شبى اميرمؤ منان عليه‌السلام به بيت المال رفت تا به حساب تقسيم اموال بپردازد، طلحه و زبير بر آن حضرت وارد شدند، امام عليه‌السلام چراغى را كه در برابرش روشن بود خاموش كرد و فرمود: «چراغ ديگرى از خانه بياوريد»

آن ها از علت اين كار پرسيدند، فرمود: «روغن آن از بيت المال تهيه شده بود و روا نبود كه در نور آن به كار شخصى شما بپردازم.» (84)

دقت در مصرف بيت المال

در آن زمان كه گروه كثيرى از اصحاب اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه‌السلام از دور آن حضرت پراكنده شده و از نزد آن حضرت به سوى معاويه ره سپردند تا كه نصيبى از دنيا ببرند، گروهى از ياران حضرتش خدمت او رسيدند و عرضه داشتند: اى اميرمؤ منان! اين همه اموال را بخشش كن و اين اشراف عرب و قريش و كسانى را كه مى ترسى زير بار نروند و به سوى معاويه بگريزند بر ساير آزادشدگان و عجميان ترجيح و تفضيل ده.

اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: «مرا مى فرماييد كه يارى را از راه ستم بجويم؟! نه، به خدا سوگند تا خورشيد مى تابد و ستاره اى در آسمان مى درخشد، دست به چنين كارى نمى يازم. به خدا سوگند، اگر اين اموال از خودم بود، هر آينه مساوات را در ميان آنان مراعات مى نمودم چه برسد به اين كه مال خودشان است.»

سپس لختى سكوت كرد و به فكر فرو رفت، پس از آن فرمود: «هر كسى ثروتى دارد جدا بايد از فساد بپرهيزد كه بخشش مال در غير حقّش تبذير و اسراف است و ثروت هر چند نامى از صاحب خود در دنيا به جاى مى گذارد؛ ولى در نزد خداوند عز و جل فرومايه اش مى سازد؛ و هيچ مردى مال خود را در غير حق و نزد غير اهلش ننهاد جز اين كه خداوند وى را از سپاس آنان محروم ساخت و دوستى آنان از آن ديگرى شد و اگر با او بماند كسى كه او را دوست بدارد و سپاسش گويد جملگى دروغ و چاپلوسى است؛ زيرا مى خواهد بدين وسيله به وى نزديك شود تا بتواند دوباره به همانند چيزى كه در گذشته از وى به دست آورده بود دست يابد و اگر روزى نعمت از دستش برود و به كمك و دست گيرى متقابل او نياز پيدا كند، همانا او بدترين دوست و پست ترين رفيق خواهد بود.

هر كس بخواهد از آن چه كه خداوند به او ارزانى داشته نيكى نمايد، بايد به خويشان نزديك خود رسيدگى نموده و مهمان نوازى كند و اسيران را آزاد سازد و به ورشكستگان و در راه ماندگان و تهى دستان و جهادگران در راه خدا يارى رساند و بايد بر مشكلات و سختى ها شكيبا باشد كه همانا دست يابى به اين خصال، اشرف كرامت هاى دنيا و رسيدن به فضايل آخرت است.» (85)

نماز و تقسيم بيت المال

اميرالمؤ منين حضرت على عليه‌السلام هنگامى كه بيت المال را تقسيم مى كرد و (جاى آن) خالى مى شد، (در همان مكان مى ايستاد و) دو ركعت نماز به جاى مى آورد و مى فرمود: «روز قيامت گواهى ده كه من تو را به حق پر كردم و به حق خالى كردم.» (86)

تفسير همه بيت المال

زاذان گويد: «يا قنبر (غلام على عليه‌السلام) نزد اميرالمؤ منين عليه‌السلام رفتيم. قنبر گفت: يا اميرالمؤ منين! برخيز كه براى شما گنجينه اى نهفته ام.»

على عليه‌السلام گفت: «چه گنجينه اى؟»

گفت: با من بياييد.

على عليه‌السلام برخاست و همراه او به خانه اش رفت. دو جوال پر از جام هاى زر و سيم بود.

گفت: يا اميرالمؤ منين! شما عادت داريد كه هر چه هست را در ميان مردم تقسيم مى كنى، و من هم اين ها را براى شما اندوخته ام.

على عليه‌السلام گفت: «اگر آتشى فراوان به خانه من مى افكندى خوش تر از اين مى داشتم.»

سپس شمشير خود را كشيد و بر آن جوال ها زد. جام ها به اطراف پراكنده شد، در حالى كه از هر يك نيمى يا ثلثى بريده شده بود. پس فرمان داد كه آنها را تقسيم كردند و بعد اين شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| «هذا جناى و خياره فيه |  | اذ كل جان يده الى فيه» |

سپس ديد در بيت المال چند سوزن بزرگ و كوچك است. گفت: «اين ها را هم تقسيم كنيد.»

مردم گفتند: ما را نيازى به آنها نيست [و رسم او چنان بود كه كارگزارانش هر چه مى فرستادند مى پذيرفت.]

على عليه‌السلام فرمود: «سوگند به كسى كه جانم به دست اوست، بايد بد و خوبش را با هم بستانيد.» (87)

مولى على

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چهره صدق و صفا، مولا على |  | رهبر خلق خدا، تنها على |
| لطف حق، قهر خداوند جهان |  | شير حق، شمس وفا، آقا على |
| كد خداى عالم بود و نبود |  | دلبر شيرين و بس گويا، على |
| هر كه دارد خود نواى دلبرى |  | دلبر شيرين و بس گويا، على |
| ملك هستى جلوه گاه روى او |  | جلوه گاه روى ما فيها، على |
| ساقى عرفان و بزم معرفت |  | آن مى گلگون بى همتا، على |
| باده او، او مى على خود ميكده |  | ميگسار سينه سينا، على |
| ذكر من هو حق على مولى مدد |  | حق به هر دريا و هر صحرا، على |
| رهبر دل در همه ملك وجود |  | آن كه مى باشد به حق بر ما، على |
| شير يزدان، شاه مردان، مرد حق |  | آن كه يكسر بوده حق پيما، على |
| يار مظلومان عدو بر ظالمان |  | آن كه بر حق پى زند اعدا، على |
| حامى حق در كفش شد ذوالفقار |  | بهر دشمن، خصم بى پروا، على |
| كن رها غير على بى ريب و شك |  | هو على، هو حق على، هو يا على |
| كوى حق جولانگه مولاى من |  | / بر نسبى غوغاى « او ادنى» على |
| خار راه ظالم و يار ضعيف |  | قوت هر پير و هر برنا، على |
| رمز حق در هر جمال و چهره اى |  | سر هر رازى و هر سودى، على |
| من غلام شاه مردان، شير حق |  | پير من، استاد هر دانا، على |
| يا على گويد نكو در زندگى |  | چون كه تنها عالى اعلى على |
| باب از بهر عزيزان جنان |  | زوج لايق، همسر زهرا، على |
| مرد حق، روح وفا، دور از دغا |  | برتر از دنيا و از عقبى، على |
| شد نكو درمانده احسان او |  | آن كه لطفش مى كند غوغا، على |

## پي نوشت ها:

1- سوره، آيه.

2- نهج البلاغه، نامه 53.

3- سوره قصص، آيه 5.

4- سوره عبس، آيات 1 تا 10.

5- مجمع البيان ج 10، ص 435.

6- چشمه نور، ص 254 -256.

7- كلمات قصار، ص 219 - 221.

8- چشمه نور، ص 21 - 18.

9- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 321.

10- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 319.

11- الغارات، 1/98.

12- عدالت اجتماعى در اسلام ج 2، ص 104.

13- نهج البلاغه، ص 591.

14- الغارات، ج 1، ص 89.

15- سفينة البحار، ج 2، ص 588.

16- نهج البلاغه، نامه 45.

17- وسائل الشيعه، ج 1، ص 66؛مجمع البيان، ج 9، ص 88.

18- مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 366.

19- لئالى الاءخبار، ج 1، ص 81.

20- ينابيع الموده، ص 174.

21- انوار نعمانية، ص 18.

22- كشف الغمه، ص 50.

23- كشف الغمّه مطابق نقل بحار، ج 41، ص 33.

24- سوره احقاف، آيه 20.

25- سفينة البحار، ج 2، ص 458.

26- سوره احقاف، آيه 20.

27- الغارات، ج 1، ص 90.

28- گفتارهاى معنوى از: استاد شهيد مطهرى، على عليه‌السلام (طبق نامه 45 نهج البلاغه) مى فرمايد: «سوگند به خدا، اگر مى خواستم مى توانستم ازعسل مصفّى و مغز گندم و بافته هاى ابريشم، خوراك و پوشاك تهيه كنم؛ «و لكن هيهات ان يغلبنى هواى»، «ولى هيهات كه هواى نفس بر من چيره گردد... » (نهج البلاغه نامه 45).

29- محمد بن اسحاق بن يسار گويد: اين ابو نيزر كه چشمه اى به او منسوب است غلام على بن ابى طالب عليه‌السلام است. وى فرزند نجاشى پادشان حبشه بود كه مسلمانان صدر اسلام به حبشه نزد او هجرت كردند. على عليه‌السلام او را در مكه نزد تاجرى ديد، او را از آن تاجر خريد و به پاس خدمتى كه پدرش نجاشى به مسلمانان مهاجر كرده بود آزاد نمود. گويند: پس از مرگ نجاشى اوضاع حبشه آشفته شد و مردم آن جا هيئتى را نزد ابونيزر هنگامى كه در خدمت على عليه‌السلام بود فرستادند تا حكومت را به او بسپارند و تاج سلطنت بر سرش نهند و تسليم بى چون و چراى او باشند، ولى او نپذيرفت و گفت: پس از آن كه خداوند نعمت اسلام را به من بخشيد ديگر خواهان ملك و سلطنت نيستم.

ابو نيزر بسيار بلند قامت و زيباروى بود و مانند مردم حبشه سياه پوست نبود، بلكه اگر كسى او را مى ديد مردى از نژاد عرب مى پنداشت.(معجم البلدان 4/175)

30- معجم البلدان، 4/176، ماده عين.

31- ينابيع الموده، ص 147؛احقاق الحق چاپ جديد، ج 8، ص 282.

32- رياحين الشريعه، ج 1، ص 92.

33- بحار الاءنوار، ج 43، ص 88.

34- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 320- 321.

35- تذكرة الخواص، ص 110.

36- ارشاد القلوب ديلمى، ج 1، ص 72 و 73.

37- الامام على صوت العدالة الانسانية، ج 1، ص 81.

38- بحار: ج 35، ص 247-237.

39- مجادله / 13.

40- دايرة المعارف علوى، ج 10، ص 390.

41- سوره طه، آيات 25 تا 32.

42- سوره مائده، آيه 55.

43- ناسخ التواريخ حضرت على، ج 1، ص 278، اين روايت با مختصر تفاوتى از كتب معتبر شيعه و سنى نقل شده است، براى اطلاع بيشتر به كتاب احقاق الحق، ج 2، ص 39 تا 410 و كتاب الغدير جلد دوم مراجعه گردد.

44- فضايل الزهراء، ص 107 و 108.

45- اثبات الهداة، ج 2، ص 263 - 262.

46- سيماى معصومين در انديشه امام خمينى (ره)، ص 247، 251.

47- نهج البلاغه صبحى صالح، خطبه 210.

48- شبهاى پيشاور، ص 825 - مناقب موفق بن احمد خوارزمى و ابن مغازلى فقيه شافعى.

49- الخرائج قطب راوندى، ص 123.

50- تهذيب شيخ طوسى، ج 6، ص 292، حديث 811.

51- بحار الانوار، ج 9، ص 503.

52- نهج البلاغه، نامه 45.

53- الفصول العليّه محدّث قمى، ص 55 - 54.

54- بحار الانوار، ج 41، ص 133.

55- بحار، ج 41، ص 115.

56- سوره مؤ من، آيه 70.

57- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، ص 117.

58- بيست گفتار، - 67.

59- در المنثور، ج 1، ص 363، مجمع الزوائد حافظ هيثمى، ج 6، ص 324.

60- بحار الانوار، ج 87، ص 154.

61- سفينة البحار، ج 2، ص 321.

62- الغارات، ج 1، ص 91.

63- مستدرك الوسايل، ج 13، ص 404.

64- وسايل الشيعه، ج 6، ص 320، باب 39، حديث 12493، بحار الانوار، ج 41، ص 36.

65- اقتباس از تفسير ابوالفتوح رازى، ج 1، ص 40.

66- بحار الانوار، ج 41، ص 26، ص 19.

67- سوره مجادله، آيه 12.

68- بحار الانوار، ج 41، ص 27.

69- تفسير امام عسكرى، ص 83، طبع مدرسه امام المهدى عليه‌السلام؛ بحار الانوار، ج 41، ص 18.

70- عقد الفريد، ج 1، ص 211، بلاغات النساء، ص 30.

71- نور(24)، آيه 37.

72- امالى شيخ صدوق، ص 625 - 624.

73- قسمتى از آيه 9 سوره حشر.

74- اقتباس از تفسير ابوالفتوح رازى، ج 5، ص 299. اين آيه در شاءن انصار نازل شده كه مهاجران را در غذا و اموال بر خود مقدم داشتند و درداستان فوق به عنوان يكى از مصاديق روشن خوانده شده است.

75- امالى شيخ صدوق، ص 274 - 273.

76- امالى شيخ صدوق، ص 471 - 467.

77- وسائل الشيعه، ج 2، ص 118.

78- مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 123؛ بحار الانوار، ج 41، ص 32.

79- عبقرية الامام، ص 29، كامل ابن اثير، ج 2، ص 443.

80- نهج البلاغه، نامه 45.

81- نهج البلاغه، نامه 45.

82- حديقة الشيعه، ص 565.

83- بحار الانوار، ج 41، ص 137.

84- المناقب المرتضويه، 365.

85- امالى شيخ مفيد، ص 195 - 193.

86- تفسير نمونه، ج 27، ص 226.

87- الغارات، ج 1، ص 55 (آينه عرفان، ص 304 و 305.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 3](#_Toc483212443)

[فصل اول: توجه و رسيدگى به محرومان از ديدگاه قرآن 5](#_Toc483212444)

[فصل دوم: محرومان و مستضعفان در كلام آيت اللّه خمينى (ره) و آيت اللّه خامنه اى 9](#_Toc483212445)

[فصل سوم: ساده زيستى على عليه‌السلام 13](#_Toc483212446)

[بخش اول: هم لباس محرومان 14](#_Toc483212447)

[بخش دوم: خوراكى همانند خوراك محرومان 20](#_Toc483212448)

[بخش سوم: خانه محقر على عليه‌السلام 27](#_Toc483212449)

[فصل چهارم: رسيدگى به محرومان جامعه 31](#_Toc483212450)

[فصل پنجم: دقت على عليه‌السلام در بيت المال محرومان 68](#_Toc483212451)

[پي نوشت ها: 73](#_Toc483212452)